

مذا

کتاب شرح

نصاب الصبیان

تألیف

ابو نصر فراہی

ناشر:

کتاب روشنی صابری

تبریز بازار مسجد جامع

فروردین ۴۷

بها ۱۵ ریال

رمضان ۷۷

اقتباس و تقلید نگلی ممنوع است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب

نصاب الصبیان

تالیف محمد ابی نصر فرہی

باتصحیح و شرح

جناب اقامیرزا محسن ادیب العلماء تبریز

ومباشرت

مدیر کتابفروشی صابری تبریز

بازار صفی

حق طبع و تقلید محفوظ است

فی شهر جاد الثانی

۱۳۲۲

مطابق اسفند ماه ۱۳۲۲ شمسی

در صورت تکثیر
از آقایان
کراچی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَقَدِّمَةٌ

سمرات انسان عبارت از محفوظات است . اگر کسی بدینچه حادثه ای را حفظ نمود از دست بردن در این میان و
 فراموشکاری بسنگار کرد در آنها علم خود را بکلی از دست خواهد داد بگوئیم از شرکت در امر اجتماعی نیز از راه
 ماندن و نظائر این امر در میان بجا مانده (فراموشکاران) بیشتر دیده شده . اما این خود یک اصل و نه یک
 است که مطالبی بهتر در حافظه انسان باقی میماند که از نظر لفظی و جزو زبان و ادب است یعنی برین روش نیستند
 و یکی از اصل سهولت حفظ غالب اخبار نیز همین نکته است . نخست خواننده پیشین بیان هم با بی بردن برین حقیقت
 که مستفید اند حتی مطالب بجزگات همی وقتی را هم تا حد امکان با یکس شمشیر مطالب عرضه دارند ، هر چه که پیش
 مزینت شده ولی آرزوی جسمی دیگر و غیر شمسیر شمشیر شده و اثری از آب در آمده که وقتاً جهت عقول بر اثر
 است حتی از این آثار کتاب که بکلیت در همین حال که اینها از نصاب الصبیان بل در اکثر ابواب
 است که گویند با مهارت تمام مقدمه زیادی از لغات مصطلح زبان عرب را با معادل فارسی آنها ذکر کرده و
 مصطلح هر قطعه را بجز آن چه شش کلام رنگ لغز و تشبیب داده ، ذری برای زیاده بهره خواننده بجز در آن
 هر چند هم منتهی کرده است اما با وجود این همکس لغات و مصطلحات نیستی نیز در میان بعضی از اشعار
 که در کتب معانی و معانی آنها برای عقول امر و زحالی از اکتال نیست ، و از چندین پیش آرزوی نگارنده این بود
 که درونی شرح کمال و مفیدی برای این کتاب تفسیر تهیه کند و این مطلب تا بکلی در وقت از دستستان در میان
 نمانده و مقدمه است کار را نیز تا اندازه ای فراهم کرده بود که خوشبختانه زینب زینب محترم آقای میرزا شمس الدین
 دیگر که به روشی صابری عرضه دادند که مفصل محترم آقای میرزا شمس الدین علیا بود و حسن و کمال در انجام
 امر توفیق حاصل کرده اند و نگارنده با دیدن یادداشتهای فاضل مبرور بی اندازه سرور و خوف ، و از توفیق
 که بقول یکی از دستستان در کتب لغتی بر مضمون شده ، چه تا محتمل است یک کتاب خوب که همان نسخه که
 هم اکنون چاپ شده آن در پیش بر نموده گرامی است جمع بود ، خط خوب و خوانا است ، لغات عربی و
 فارسی با علامت مخصوصی از هم تفکیک شوند ، برای بیان معانی و آره با کتب لغت در هنگامی معتبر مبرور ، و برای این
 اهمیت تحقیقی هم نماند در بیان عبارات ذکر شده بود ، و بالترتیب همین ارزش را داشت که بکلیت بر یک
 مستفیدی خود آقای ایرد مبرور بود . و آقای صابری تا شمس محترم کتاب مستفید بودند که از جهت در این
 لغات چاپی که هر یک را میخواند ، امیدوار است در این امر کامیاب گردید و کتابی باارج در دسترس
 خوانندگان عزیز گردد و ان شاء الله تعالی کار نیک . بقیه برین ۲۳ - ۱۲ - ۱۳۳۲

نصاب الصبیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على نعمه والآية والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله
 يتما ابن عمه ووصيه الذي هو حامل لوائه وبعد چنین گوید
 ابو بصرفراهی^۲ کتاب من بخوان کر علم خواهی^۳ حد حافظه و حد
 حاشده^۴ فاحرکت الشمال التحل الذیوق و تحرکت الشمال لفضل الذیوق

بسمه تعالی ۱- مقصود از اضافت نصاب صبیان تفصیح کردگان است در این اضافه شده لطیف است
 باینکه چون کودکان آگاه می شوند بقدریک از لغت در این عبارت است از اهل فاده شوند و در حقیقت باید به تفصیح طالبان کردن
 الحقیقت چون در حقیقت باشد ایشان را دادن نکرده است عقول - مخفی نماند او ای که بجز در شکم او است چنین گویند
 به از آنکه تا آنکه در شیر باز داشته شود طفل گویند تا آنکه که تکلیف رسید جسمی گویند و از حد تکلیف تا
 چه در شب گویند و از جهت کتف گویند و داده از آن برتر باشد شب گویند بفتح اول می و بقی
 او است مندرج بفتح سیم شرح فارس گفته شرح فارس کسی است که گفته شده است سال او از می یا از می و چهار
 بنامه دیک ۲- اسم نلف نصاب محمد نقیض بر الدین کتبیته شی از حضرت در جمع دادن کتبیته نرف هم
 رقت خرد بجهت آنست که نلف منی نلفت است بکثیف کتاب هم باری خداوند است پس در این مقام
 کتبیته را اختیار کرد و دیگران ۳- بفتح فاده شده یا نرف نلف نلف از هر یک که دستاورد شدن و نیک
 نرفن اسم نرف نیت نزد یک سببستان که از اهل فرا گویند از این است ابو نلف فرای صاحب
 نصاب صبیان نقیض گفته شده جهات ۴- یعنی همه برده با در نزد داده ابو نلف نرف نرف با در نرف نرف او
 او را دیک که حرکت میدهد با در شمال رخت فرای باریک را در حرکت میکند است چه از نرف نرف
 آرد ال صفتی که اگر بگردنست دریا در مصطلح طایفه عرض پاره از کلام موروث است مشتعل
 بر چند نرف که از آنجا خوانند است برف در مشتعل است بر انواع چیز با از در موروث

سما انما ان ارض و عبال زمين
 سقر دوزخ و نار اقس ولي
 ربه شش قفا حيره و وجه رو
 شقه لب لسان چه زبان قم دهان
 قوس اسب و بجل استر و سرج بن
 رخل جرد و حربه زن و زوج حفت

حکل و مکان و معانست جای
 چو جنت بهشت اجرت اناری
 فخران عقب پاشنه رطلای
 ید و جارحه دست و حلقوم نای
 بعبیر اشتران و حوس چه درای
 عننی مالدار است مسکین کدای

کران عود و بر بجا و تر شعله رود
 عفرناة و هیکم چو هراس شیر
 هدی راستی کذب و قریه دروغ
 بلد کوره راسه نژادان شهر ماه
 قنالت دکار بز عذاب الجوش
 ثمن چه بها و بها رو شنی

ولی صبح چنک است و غنار نای
 صریحه عزمیه چو اندیشه رای
 عقیف و حصور و وریع پارسای
 دگر و بر طاق دان طاق نای
 چو بنوع چشمه حلال است لای
 بنورات و کل و بود و کل وای

اسم استخوان اسب نمایی است و آن بمنی مانند چون دائم در حرکت است آنرا ایفاری استمان گفته اند
 عباد کعبه از زمین و کنگار داده و زمین بسیار رخت و نام اسبی است و درختی است که میوه آنرا غیر از کبینه
 و غیر از اینها هم میوه است که آنرا استخدر گویند و شرف لفظ جهنم است ۳۳ - سقر کفوی در زنج و کوه است بک
 یح سن ۳۴ - ناز در قطرت می نویسد حضرت عرب انعام ناز در دره لقصیده در ۱۲ کتاب است بهمان است
 اول ناز در لفظ آرم ناز استفا یتیم ناز کتلف چهارم ناز عدد پنجم نازم فر ششم ناز ناز و سرفه هفتم ناز
 حوب ششم ناز صید هفتم ناز کسد هشتم ناز سقیم نهم ناز کنگار دهم ناز کنگار یازدهم ناز کنگار دوازدهم ناز کنگار
 اعیان چهاردهم ناز کنگار ۱۵ - در بعضی نیش که در صفت ناز بقصیده ذکر شده ۱۶ - حیره در نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 سیتان پس گردنت و نیز نیز نیز نیز نازی گرد است و بمنی پس گردنت که آنرا شرح و فیضیه بر خط کرده
 از جمله است حرفیت که در نازی بخار ۱۷ - در کتب فرنگ زبان میرزا پس گردن نوزدهم است
 ۱۸ - حقه کلفت در نفس و حیرت و بل منی ران که در قطب و قطب و صبح از نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 لیلان نوزدهم نوزدهم ۱۸ - نوزدهم در صبح لیلان نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 بیخ نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 خانه بلکه در صبح نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 آن در صبح نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم

بفکر دست درام عیون از مسکن و فادرم و در پس بدن و اسباب مانند ۱۱ - مسکین در صورتی که در پیش و حقیقت
 و بی پرده آمده و گفته اند ای خدا که نماز میخوانی و نماز کننده با پرده است و زوال کردن از پیش مسکین و غیرت پس تفسیر مسکین
 بکجا در است نباشد که بر می زوال نماز می خواند که آنرا مسکین می پرده و نال به فقر پس التمسد الامواج فی منزل در
 شام زنج ۱ - کران بکسر و ربط یعنی گفته اند چنگ ۲ - عود نازی است نوزدهم ربط کریند ۳ - ربط سار است
 صدف است که آنرا عود نوزدهم گویند حضرت در هر ربط بر ربط کریند یعنی سینه ربط دیگر که شبیه است بر آن هر دو ربط است
 ۴ - در بعضی نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 و شرم از نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 کمال میکنند در هر نوزدهم است ۵ - عفرناة تشریح است عفرناة کفر تشریح ۸ - حیره تشریح حرفیت و کما می
 در کاری حرم کردن است ۹ - و در کتف شخصی است که باز دارد و خدا را در حرم خدا و بعضی گفته اند که در
 نوزدهم است که شخصی بدار از پشت بدست است بهشت از شهادت نیز نوزدهم ۱۰ - نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 در برابر و استعمال می کنند ۱۱ - و در کعبه حقیقت مانند ذرات باری عز اسم ۱۲ - طاق ستر که است در
 در نوزدهم اگر در بعضی مختلف ترجمه شد طاق آواز است حقیقت برشته باشد نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 در شسته باشد نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 که سینه به بدور تپان و نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 چیز ۱۵ - و در لفظ اول در جنم اسم دره است که در وی بر گشته و در کتب اندک است در نوزدهم حقیقت و سینه

عیمون شور و چشم و بیداست کند
 حقیق و جدی و قیام و خوی
 نقیب رنج و داء و عکس و شرح
 خرد را القاب و نهیه است

بود کوزعی الی غیر رای
 سزاوار و ها کبر و ادخل رای
 و جمع درد و محبت و بل رای
 دها و ذکا و بزرگی عقل رای

در بحیث

زهی بکاش خاها قد نوسر روان

رخ تو برفاک دلبری مه تابان

۱- بیرون الفتح بیا چشم زنده عین بکسر بهترین جمع نحو آتیه همان ۲- بید الفتح کند زمین ۳- کوزعی
 ظریف الذکر و عدم الفتح و الفتح الم ذوال معنی باشد در قطرات ۴- ما بقدر اینه سیم فصل است یعنی فانی بگر
 ۵- نقیب انحر یک بیخ حقیقت ۶- با تله بیماری ۷- در حقیقین بجزری ۸- حتی معنی است یعنی بریدان است
 مت و صدر که است اگر بگردن است کند و در روز فضا شود باز روز چهارم بر آید آرا بر کوبید و اگر بکینه روزگاه
 شود روز سیم بر آید آرا است که بکینه بفرین بچرخد و با است در قطرات ۹- بجز کبر ها در جمله و سکون در عقل
 و تفویض و در ار کعبه از بی شکل است درون شرح ۱۰- دهی و دها با الفتح بزرگی و جودت کفر
 شرح ۱۲- راه اندیشه و بکسر در برون همی صاحب رای و تدبیر قومی شرح ۱۳- بحیث
 با هم در سکون هم فتح آتیه باشد از بیچ بکنده و از بیچ بکننده و بحیث در دران
 مستعملین فاعلان مستعملین فاعلان و چون بعضی اجزای او را تغییر دهند فاعلان فاعلان مستعملین
 شود شرح ۱۱- ذکا یعنی ذکا و سیم نام شنی خود کار انهم ای نام انهم ۱۲- زه بکسر اول در
 مانه کله است که در شکل فین گویند مثل آفرین و بارک الله و یا بعضی برای خطاب الحاق شود و
 یعنی چنانکه آن که بر آن بکسر همان معنی بر بزرگی آن نقیب نموده اند در قطرات و در بیان قاع بزرگی
 اول و سکون مانعی یعنی با او شنی یکی است در معنی خود خوش است در اندک آدمی و جویان است
 و کبر باشد و با بی معنی یعنی اول هم آمده است و معنی لطفه و بجز در نزد هم گویند اند و بعد از نزد راه راه
 در هم و بجز دران را بکسر و در بی معنی یعنی اول هم آمده است و فتح اول حفاقی مانع است از بیچ

مفاعلهن مفاعلاتن مفاعلهن مفاعلات
 ضیاء و نور و سنار و شنی افوی
 ذهب زراست و جدید آهن رضا
 لخاص صفی و رو انکست سرب
 جواز و سیف حسام است غضب و صام
 عصمت و بیله جوشن است و درخ زره

بگوی محبت این سحر را تو خوش حوا
 فنی خفیف جوان سبک ثقیل گران
 بچشم و زجاج آینه معدن کان
 حلست ز نور و عالی گران خصل ارزان
 سخن جنبه سیر سهام تیر و قوس گران
 و هوق کند ولی بصل و معیل سبک کان

۱- ضیاء با کسر روشنی در چشم سیرا الفتح و بضم روشن شدن شرح ۲- با بضم روشنی و آبران
 برنده دران دور از است تو را با الفتح شکوفه با کوفه اسپند و کوفه زرد در از زره گویند شرح فون
 ضیاء و نور از قطرات برسد که خود چیزی است برده باشد از ذات شنی بعضی دوز جبر است که استناد
 از غیر شنی و عید جری قوله تالی بر الذی حمل نفس ضیاء و آتیه از روشنی شس را ضیاء را گویند چون ذاتی
 است در روشنی فر را روز گویند چون کسی است ۳- سنا یعنی روشنی و گیا است معروف و بزرگ
 آن کی که آرا سنا انگی گویند و بضم ممدوده بپندی را گویند شرح ۴- گران چو جوان با کاف فارسی کار
 و نه تمام نهایت و بکسر کاف چو فران سنگین مفاعل سبک و ارزان قطرات ۵- سیم این لفظ فاعلا
 یعنی نتره بکسر عرف این زمان کن لقره عربیت یعنی سیم که است و لقره لفظه الذاتیه من لفظه تصحیح
 ۶- معدن شمشیر بکسر و فتح دال تبری که بدان سنگ کشند و کان زره و جواهر لقره و وصل هر چیز
 عدان همین است است و از اینجا است که معدن را نام کان گذاشته اند از برای اقامت مردم در آنجا است بدان
 درستان قطرات شرح ۷- سنا یا بضم س ۸- صفر من فقل و جبر لقره آتیه صبح آتیه ۹- روی در
 فرنگه و نه با سیم یعنی با بطنی که فریبست زرد رنگ و بر نه طایقون و بر نه صفر مانند و آرا از چهار دران
 س بکوزن زهر سرب سازند قطرات ۱۰- جواز بضم هم شمشیر برده ۱۱- سیف شمشیر آن در می دم است
 سبک است فتح و شدید سرد شمشیر زن ۱۲- حسام بضم هم شمشیر تیری دم شمشیر ۱۳- صام شمشیر زره و مردی که در کار

۱- بیرون الفتح بیا چشم زنده عین بکسر بهترین جمع نحو آتیه همان ۲- بید الفتح کند زمین ۳- کوزعی
 ظریف الذکر و عدم الفتح و الفتح الم ذوال معنی باشد در قطرات ۴- ما بقدر اینه سیم فصل است یعنی فانی بگر
 ۵- نقیب انحر یک بیخ حقیقت ۶- با تله بیماری ۷- در حقیقین بجزری ۸- حتی معنی است یعنی بریدان است
 مت و صدر که است اگر بگردن است کند و در روز فضا شود باز روز چهارم بر آید آرا بر کوبید و اگر بکینه روزگاه
 شود روز سیم بر آید آرا است که بکینه بفرین بچرخد و با است در قطرات ۹- بجز کبر ها در جمله و سکون در عقل
 و تفویض و در ار کعبه از بی شکل است درون شرح ۱۰- دهی و دها با الفتح بزرگی و جودت کفر
 شرح ۱۲- راه اندیشه و بکسر در برون همی صاحب رای و تدبیر قومی شرح ۱۳- بحیث
 با هم در سکون هم فتح آتیه باشد از بیچ بکنده و از بیچ بکننده و بحیث در دران
 مستعملین فاعلان مستعملین فاعلان و چون بعضی اجزای او را تغییر دهند فاعلان فاعلان مستعملین
 شود شرح ۱۱- ذکا یعنی ذکا و سیم نام شنی خود کار انهم ای نام انهم ۱۲- زه بکسر اول در
 مانه کله است که در شکل فین گویند مثل آفرین و بارک الله و یا بعضی برای خطاب الحاق شود و
 یعنی چنانکه آن که بر آن بکسر همان معنی بر بزرگی آن نقیب نموده اند در قطرات و در بیان قاع بزرگی
 اول و سکون مانعی یعنی با او شنی یکی است در معنی خود خوش است در اندک آدمی و جویان است
 و کبر باشد و با بی معنی یعنی اول هم آمده است و معنی لطفه و بجز در نزد هم گویند اند و بعد از نزد راه راه
 در هم و بجز دران را بکسر و در بی معنی یعنی اول هم آمده است و فتح اول حفاقی مانع است از بیچ

سَطَّوْ شَاطِي ضَيْفَه طَرَه عُدْرَه وَسَا حِلْ كَارِ	مَعْبَرُ نَجْه بَكْدَانْدَ مَعْبَرُ النَجَايْ كَذَرَا
بَرْ حَالِه سِتْر بَرْدَه رُفْعَه پَارَه رَشْتِ كَهْنِ	الْقَهَارَه اَبْرَه دَان وَالْبِطَانَه اِنْسَارِ
كُوه رُوزَنْ شَرْفَه بِالْاِخْلَانِه سَلَكَه بَشِكَاَه	سَلَكَه كُوه دَرْبِ رُوزَه اِنْسَارِ مَعْبَرُ هَكَلَه
نَجْمِ وَاطْلَسْ سَيْدَمَانِ وَاوَرِشْدَانِ نَامِ كَرَكِ	فَرَضِ هَجُوه نَامِ حُرْمَا شَرْفِ مِيدَانِ نَامِ حُورِ
سَيْنَه هَجَرِ وِشْمَه دِيكَنْ وِدَا بَسْ هَجِي	عَيْتِ بَارَانِ بَلْجِ بَرَفِ وَاثَانِ مَقْبُولِ تَرِ
زُبْرَه دَانِ يَكَاَرَه اَهْنِ كِسْرَه دَانِ يَكَاَرَه نَانِ	جَنْدَه دَانِ يَكَاَرَه اَهْنِ فِلْدَه يَكَاَرَه جَكْرَه

۹- نيك كفسر كناه از جماع كردن و گادون و گانیدن و وصل کردن تا که ای جبهه قطرت
 در آن قطع ۱۰- غیر هات سحرین مصل و سکون زان بهر است و آن کنی است از مری که میل زن نماز است
 ۱۱- قطف در لغت یعنی خرشته اگر است و در حساب قافوس اجالی که کرده که قطف نام پرده ای جیده باشد در سالی
 بر آن قول مصنف مذکور است ۱۲- نیک چه بفرم در زبان است بن جاده و عرض فیروزه قطرت ۱۳- القدر
 الیم والرحان والکرامه والظم دریا القاموس بین دریا اللجنه آجا که آب بیشتر بر بحر تجی دریای
 فراخ نامی ۱- السط و الشاطی و الطرة و العذرة کناره رود القنفه کناره جوی و الساحل
 کناره دریا المقبره الت عبور الحاصنه والمعبر کناره رود سحری البتره جبهه الوقعه و ذلک
 مصنف اول بر وزن تفکک در آن قاطع مین پیوند و پیوند و صند راگزیند که بر جبهه دروزند و آنرا البریه رفته خوانند
 و قطع اول هم آمده است کهنن جوین کهنه در آن فرنگ در بهار آبره بفتح اول مسکون تا در روی کلاه و
 روی قبا و اشال آن بر آن قاطع ۵- سکه باضم تشدید ال درگاه و جود در خانه شرح ۶- پیشگاه
 یعنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده است یعنی پیش روی و پیش ایران و صدر مجلس اندازند بر آن قاطع ۷- جمع طریق
 در سیدمان و ادس تفسیر در سرمان الخ گفته شده ۸- سینه سینه که بر روی زمین و همچنین بگویند و تشدید جمع
 و تشدید بگویند و تشدید نیز بر لغت یعنی در سینه و تشدید جمع ۹- قاذب بفتوحین نم و سزا که در
 شیوهی پانزدهم شود ۱۰- زبره پاره آهن ۱۱- جندره پاره آهن ۱۲- فلده یکباره جگر ۱۳- کسره پاره نان

مَشْمَسِ سَمْسِمِ چه زرد الو و کفشدن	فَا کَلِمِ مَبُوه فَرُوشِ و مَغْزِ دَانِ دَوَا کَرِ
حَبْرَه اَمْدَه سَالِهِي حَبْرَه اَمْدَه وَا ت	دَمْعَ زَادَانِ اَلْبِشْمِ و چون مَبْرَا شَد کَذَرِ

فِي مَجْمَعِ

زَهِي حُرُوبِ رُوبِ كَلِ هَمِي شَهِي	قَدْ تَوَدَّ حَمِنْ حُسْنِ سِرِّ و خُوشِ بَرِ فَنَارِ
مَفَاعِلُنْ قَعْلَاتِ مَفَاعِلُنْ قَعْلَاتِ	تَوَجَّرَ مَجْمَعِ اَيْنِ بَحْرِ دَانِ و كُنْ نَكْرَارِ
فَرَسِ حَمِي و كَلِ سَمِي و سَبِ دَسَارِ	چَه زَبَلِ اَمِنْ جَامِهَاتِ و نِيكَه نَبْدَا زَارِ

۱- مَغْزِ یعنی مین دوک که در دوک النبی است که از جوب سرشنه بینه نقل و شستن بینه و غیر آن در بر آن نقل
 بر مین است و در دوک رسید که اگر کند که بر آن ریسمان ریسنه و دوکدان بر وزن دوستان
 مصل و چه و سب که یکی را که نیکه در آن دوک در دهر ریسمان و بینه گذارند و بینه جفت گویند جمع
 آن اخفش است و در آن مقام بن سب است یاره از صاحبان عرض حضرت ذکر شود بر این
 گفته المبتدئین تغذیر کنند و الخیرین پیروز البنا بکنند الفرجار بر کار اللبان
 و الملتن مشت زن الملتان کالبه رقاب مشت الاجر و الاجور مشت بخت المنجاة
 بل غمزه المنجاة رستیل المرزیه کلوح کوب المحصن کج المحصن کج المحراض
 کج بر الصناروج و الکلس و النوره اکب المقتی کاریز کن التجار در دوک الخات جوب
 ریش التجار و دوگری القدرم تیشه المنشار ارة المنقب ماه یعنی تیشه المبراة رنده
 السفن و المنسفن جوب سالی المنیده بکرب القتل و البیرم کرد بر القطار کنده المنقار
 مشکنه الخشاب جوب فردوس اوند بیخ المنشار بیخ آهنین و بر صحن معرفت حضرت
 باللات مراد بطریق تفصیل در کتاب ساجی مذکور است ۳- چینه یعنی محیط دایره مطلقاً هم از جنس درخت
 و چینه فریال و غیر آن و در اینجا چون ترجمه فرس و قنعه و یعنی آن خنقه است که از جوب سازند و حلال
 در طرف طن کشند و معنی دیگرش فقط زینسند است قطرت ۳- سینه و سینه در سینه از سینه

شعله تیز دواست و طلیح مانده ز بار	عقود کلب گزنده جمل شتر باشد
ثلث و خمس و سه و پنج اربع است چهار	اهدیک و عشر و ده یانه صد ایشان
شش است و هفت گرفت نه چه الف	ولیک پسته و سبغه ثمانیه تبعه
چه از این چهار و پنج شش و هفت در	چه بیست و شش در آن بعد از آن بلیان
دیگر ثمانین و تسعین و ایش میدار	چه شصت و سیستین هفتاد بار بسین
کئی دلاور و فاری سوار و صید شکار	عقار و قهوه و زاج و طلا و ورقه

۱- عقود کلب گزنده در کوزه و جازن شرح ۲- گزیدن چو رسیدن بدندان گرفتن و باران باغیله
 زدن در نیک و نهار ۳- الجمل شتر الجمل والجمال والجمال والجمال والجمال
 الجملات پنج قال نه نامی شیکته اگر شتر هم رود و طلیح و حیسر مانده تفصیل قیام
 و غیره در آنجا در همان کتاب مذکور است ناقص شکر و کبریت و شکر خفیفه و شکر ای اسرغ صرح
 طلیح البعیر ای عیاضه و طلیح صراح ۴- ثلثه سه مرد ثلث کرب سوزن ثلثا بقم فانه شده و لام
 بر شکر در ده شکر ثلث کفیل سیکال و غیره و یکد اربع و خمس و شش و عشر هر گاه آتش مفرغ شده
 یا هم زیاد کرد شکر در پنج و شش و هفت و ثلث کبریا یکد فله آب که در روز
 بهرست می دهند هفتی ایقال یا شکر یا شکر یعنی آمدند دو دو اگر در شکر صراحی لایحه شود خوب بود
 قطره است ۵- قوالیش میدار جمع نامی است و نامی یعنی از پی سینه یعنی تا نین و نین را عدد نامی
 دان که از پی هفتاد می آید که شکر در زود بود و شکر ساکن در فارسی بجای حیسر غایب است قطره است
 قال نه نامی شکر و ایضا و مویض یک یک انسان دو شکر و هفتی او دو و ثلثه سه ثلثا
 و ثلثا سه ثلثه چهار و اربع و عشر و پنج و شش و هفت و ثمانیه و تسعین
 و شکر در ده الحفظ نامی است ده را النصف والنصف نیمه البضع از سه تا نه یعنی

کثیر میجد و وافر تمام و ناقص که	قلیل و نوز و کبیر اندک حنا شکر
قطاب جیب سر و یک زار و حنجره	عتاد سازه و جیب بل زام چهار
مدینه و بلاد و مصر شهر سور و رض	چنانکه معرکه لشکر که است و حنجره
صحیفه نامه قلم خامه دان و سبک کار	خیاط و محبت سوز چه خور و سوز
لب عاقل و غر و غنی و غافل گول	شقیق داد و در و رفیق و صاحب بار
حدیقه باغ و حنجره و خوخ شقالو	شکر جلی و تقاح سبک و فان نار

۱- و قوالیش نامی سوار تمام و بسیار کردن تمام همین درست در دست شدن شرح ۲- قطاب کلب کلب
 در گریبان به شرح ۳- جیب کفیل گریبان یعنی قلم که قطره است ۴- مثل اول سوار در روز و شرح
 ۵- انار کبر اول در وزن حیرین و یک آب را خوانند و کسند را اینز گویند و هر چیز که برای کشند مانند
 شکر و تنبان بر آن قاطع ۶- حنجره با کسر دشتید فاسنگ در که اندک و بضم سوز و کف پای شتر
 و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزین برسد در وزن دشت و شتر بر شرح ۷- عتاد راحت و آبادگی و سباب
 راه سفر قطره است ۸- جیسر کبیر بل مانند آن که از آن عمر میکنند ابروی گفته اگر از سنگ و آجر سازند
 خنجره است و اگر از چوب و تخمه باشد خنجره است در شرح کبریا یعنی کبریا یعنی کبریا کمان او غنیمتی
 بقم کبریا ۹- چهار بوزن بهار چو بر گویند که در همین شتر کشند در میان بر آن بندند بر آن قاطع
 ۱۰- سوز المدینه با محبت بهاد و بحس سوار مثل نورد انوار و الرقص یعنی و لم یقض المدینه با جود لها
 مصباح کبریا ۱۱- حیصن پناه و مکان بندگی کسی قادر بر آن باشد از جمله بندی مثل دیوار و حصن
 است های محکم مثل قعه شتر قطره است شرح ۱۲- خیاط کبریا و حنجره کبریا هم در سوزن شرح ۱۳-
 حنجره و بفتح و بضم سوزن شرح ۱۴- سوزان سوزن و سوزان کوشش و تیر مانند آن سوز
 در قول خالی فی سوزن خیاط سوزن شرح و در سوزان قاطع سوزان را گویند خصوصاً و هر سوزان را
 گویند عموماً و در آن تیر را نیز گویند ۱۵- گول بوزن غول یعنی ابو و نادان بر آن قاطع ۱۶- داد و بوزن
 و بطن مادرا و غیر همین بار دیده و دولت را نیز گویند بر آن قاطع ۱۷- در کبریا کبریا کبریا کبریا

سما عطر بود بوی و بویان جونه
 مند لباده بود مال پرنهاده لبد
 رخیص شسته درین شوخین بر میخیزم
 عوان و یلب کالم عرب شوهر دوست
 صلاح جای شتر مرغی است جای عظم
 نوا و هم عجم هستند دانه خرما

بمد و قصر توانا و در نا گلاب شمار
 پلاس جلیس و درخت و زین و اعقاد
 ذلول رام و وسین خفته و یقظ بیدار
 قرام پرده باریک شمع بود چه نوار
 گناس دان و و جار ان اهو و کفتار
 چولفظ و رمی بمعنی بکیت اهشار

جباب غنچه اب و جیب و و شنان
 ورق چه برک درخت غصن درخت

طیب هست پشک و سقیم ان بیار
 چه دو حدیج درخت و عمام سفید

فی بحر الجنات

بریزد در صدف خاطر ای هنر پرورد
 مفاعیلن قعلائن مفاعیلن فاعلن
 فریب زکن و عجم است خویش این لیس

ز بحر جنت دلکش سفینه ها کهر
 بخوان ز بعد وی این قطعه انضاب از
 اولید و طفل بچه ام و والده ماور

۱- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۲- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۳- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۴- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۵- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۶- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۷- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۸- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۹- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۰- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۱- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۲- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۳- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۴- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۵- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است

۱- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۲- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۳- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۴- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۵- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۶- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۷- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۸- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۹- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۰- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۱- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۲- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۳- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۴- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است
 ۱۵- کتاب غنچه اب و جیب و و شنان که بر روی آب پیدا می شود درخت آن و غنچه سفید است

رَحْمَةً قَسِيَةً زَهْدَانُ بُوَد خَتَانُ دَانَاد
 زَكِيَّتْ يَالِدُ وَجَعِي مَهْرَانُ خَفِي نَهَانُ
 مَلِكُ مَرِيَّشْتَه فَلَاكُ جَرْمُ وَشْتَه مَهْرَانُ
 قَلْبُ سَيْدَه شَفِيقُ رَوْشَنِي دَرَاوَلِ شَبَّ
 حَمَلِ بَرَه بَقَرُ نَوْرُكَارُ عَجَلِ مَجْمُوسُ
 بَعِيدُ دُورُ وَوَرَاءِ كِسْ أَمَامِ بِيَشُ وَوَسَطُ

چنانکه صبر و شکر و ایستادگی بدو
 جلی بدید و رسول و نبی پیغمبر
 شهاب و کوب و دوری و بزم چه ختر
 ربنیه دختر زن بنت ابنه دان دختر
 خزان زهره طحال و کید سپرز و حکو
 میان و وسط میان تخت زین و فوق زین

۱- ریم لگفت زهرا که در آن لغز شده است میگوید یعنی قرابت و خویشی هم آمده شرح ۲- ختن کفرس
 دانا در نزد عرب هر که از طرف زن باشد مثل پدر و مادر و غیره از آن ختن گویند و در نزد ما هر دختر که گویند نظراً
 ۳- صبر کبر پرزن و پدر شوهر و مادر و در اینجا یعنی دانا و صبر نیست و معنی پرزن و صبره مادر زن نظرت ۴-
 خشن کفرس پرزن و پدر شوهر بران قانع ۵- الفرق بین الأب والوالدان الوالد لایخلق الا علی سن اولدکن من
 عزیز و مطه و الأب قریب یعنی قال تعالی فیه ابیک ابراهیم فرق تفاوت جزیری ۶- الفرق بین الرسول و نبی
 قبل لافرق بینها قبل الرسول اخص من النبیین لان کل رسول نبی غیره کس و قبل الرسول الذی بعد کس من الانبیاء و نبی الذی نبی
 من بعد ان لم یکن رسلاً و فیه عاری ۷- فرشته کس اول و نبی و مسکون است معرفت لبر به ملک خوانند ۸- بهرین
 استاد و لگفت قال من قتیبه استاکل احاک فاطلک و من قبل سف بیت ساقال عز و جود و از زن استاده و لگفت مادرانم
 الذی یقضیها قال الله تعالی و کل فی ملکک چون رفت نظر کنی ۹- بر عیس و الاحور و نامی است مشتری را و اندر زبان
 پارسین زحل یا کیوان خوانند و مشهور است بر عیس و قمر و جبهه لاهرام و آفتاب و ماه و ماه را مهر
 و عطارد را تیر و زهره را ماهید و فلک را سیهر - قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و شتر و قمر
 ۱۰- الفی و کوب کس سوره الذریع یعنی در آن استاید را با نبی کوب چون در صف در خشنده گن ۱۱- الطارق
 سبع الخس و الکس رطل و زهره و مریخ و عطارد الواحد خافض و کائس السیارات ابن سنج سوره
 در آن رباه الواحد سیاره الشهاب یک از این است سوره و آنچه شب برود چون تهی است و لگفت

۱- علاء سندان فطیس پیک و منفتح دم
 ۲- سیوار دست بر بنج چو پایش داخل حال
 ۳- بدی نخستین و ثانی دوم اخیر بسین

۴- قدوم و سخت بنده حصین فاس صبر
 ۵- و شاح و عقد حایل رعایت و تاج افبند
 ۶- نقیض اولی اخری و اخوات دیگر

مال صفحه ۲۲- ۱۱- فتن لغتین مسج و سپیده دم که از آن صبح گویند شرح و سپیده بر وزن سپیده بهای روشن می
 صادق را گویند و سفید آبی که زمان بر روی ماند و آن مقام بسیار بهترین آن است که شایخ گویند را بر زبان
 تا سفید شود و گویند بر بند و باست میزنند و خشک سازند و بعد از آن بسازند و بر روی اند و سپیده دم لغت
 دال بجه و سکون نیم سحرگاه و دم صبح صادق باشد بران قانع ۱۲- شفق کفرس روشنی آفتاب و برخی او در
 آفتاب سگی ۱۳- ربنیه دختر زن که از شوهر دیگر آورده بنده پرزن را ریب گویند نظرت ۱۴- حمله و بفتح میم
 زهره در زهره بفتح اول طرف صفا که مثل کسبه بکار آید و بخت در او آب سبزی است تمام حیوانات زهره دارند اما شتر دارد
 نظرت ۱۵- لعل کتاب سپرز کبر اول و ضم آن طرف سودا است بزرگ او گویند و گفته اند سطل
 ندارد اما سایر حیوانات دارند نظرت ۱۶- وسط کفرس میانه حقیقی یعنی مانند مرکز دایره و وسط کفرس
 عرف مثل آنچه ما بین طرفین است در هر مرتبه که باشد نظرت ۱۷- بفتح عین یعنی سندان و سندان بر وزن
 رندان سرفشت آن افزاری بنده مسگران و زرگران و انگران را و معنی تنگ آهنی را نیز گویند که بر خسته درای کوه
 میخ زنند تا که خواج صاحب غار اجزا در کند حلقه را بر آن تنگ آهنی زنند (تنگه چو هرزه) بران قانع
 ۲- فطیس کفیع یعنی تنگ چو پشت خانک و پیش آهنگری و زرگری و اشال آن باشد و آن را مطهر
 خوانند فرناس و بهار و بران قانع ۳- مفتح کسرم و سکون نون یعنی دم بفتح اول ابان که آهنگران
 اتس افزند ۴- قدوم و سخت بر وزن رسول و مجوز هر دو معنی تیشه آمده ۵- حصین یعنی سبر که حک قطرات
 ۶- السوار کبر سین دست او بر بنج شرح و در بران قانع او و بنجین بر وزن نوبت زن و در درین
 و بر بنجین و بر بنجین بر وزن قلزن و بر بنجین حلقه باشد از طلا نقره و اشال آن که زن در دست و پای سینه
 آنچه در دست کند دست بر بنج و آنچه در پای کند پای بر بنج خوانند ۷- قال فی اسم الفیض و السیفه گوشتار الفیض
 حلقه برین پارسین در گوش الفیاض کردن به السیاط کردن به القیمه تعویذ الحبله زینر کردن العقد کبر صبر کن
 بنده در شسته نمود و اید الوشاح آنچه در بر کنند زان السوار و الأسوار دست او بر بنج الخصال و الحلقه پای او کن
 ۸- حایل جمع حال کبرها یعنی دوال تنج ۹- رطاک با کس گوشتاره و تاج و تاج یعنی اسرتو جان کسرت شرح
 در هر روز بر بعضی تاج باشد و آنرا بر لبه لعل خوانند بران قانع ۱۰- سخت بر وزن درت یعنی اول و ابتدا باشد
 و نخستین یعنی اولین بران قانع ۱۱- پسین همی معشوره ۱۲- اخو بفتح این یعنی غیر دیگر است قطرات

قبص کره و بیلن تا و ربطه رگو
 اجاخ تلخ و قفه بمرهات و مال شو
 بشاره خدره بود فارغ و سواظ الهب
 عجین همیر و دقیر ارد و نخاله سبو
 حوام تک و ثفر باردوم لجام لکام
 رکان و کز بود گنج و صینی صفران

ضیف همچو خارات و مقبغه معبر
 فرات عذب و زنبق اصف موزید
 زبانه قم چه انگشت ربا و خاکستر
 ادام نان خورش قد و سگرات شکر
 عنان دوال وی و منطقه نطق کمر
 ستون ستو و حد دوقین اهنگر

۱- القیص من گفته بضم قان عربی بر این شرح القیص و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۲- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۳- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۴- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۵- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۶- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۷- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۸- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۹- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۱۰- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۱۱- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۱۲- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۱۳- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۱۴- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است
 ۱۵- القیص قیاس بر این شرح و القیص الی غیره بر این قیاس القیص است که بر این است

شفا جرف لب وادی و هار افتاده
 بگیم کنگ و ذریعه و سبکه حجابیک
 عقیم و عاقر نازاد حامل البستان

جهت چو وجهت و شطراست سبوی فلاحه
 ندیف پینه شیده سنان قدر خطر
 حجه کاهکشان خطا استیوا محجور

فی حجر الرمک

ایک چشم شوخت از مستی دل و عقلم بود
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بر زبانم نیست جز ذکر لببت گفتشود
 چونکه دانستی که این بحر و دل شد کوی

۱- شفا کاه و کزانه جرف آب خورده باشد در زمین جفته چو فاس بقتل ادهسته کله و الحرف
 بضم الراء و سکران تخفیف با جوفه السبول و اکلمه من الأذن صبح کبیر الوادی رود الاودیتج ساحی
 ۲- هار البناء یعنی دیران کرد ما را فها از بس دیران شد و هار القوم یعنی گشت آن کوه را و بر روی آن
 بروی یعنی شرح قریب افتاده بضم اول یعنی عاجز و منقط و جزیب شده در زمین گردیده باشد بران قاطع ۳-
 جهتت جهاتت جیم سوی و جهته با کسر قبه و وضعی که روی بطرف او باشد شطراست یعنی باده از چیزی و جهتت
 شرح ۴- بگیم کنگ بگیم بگیم کنگ شرح ۵- ذوی صمدت او بر ذوی صمدت بگری قفرت
 ۶- شیده بگریستن شرح دل بگریستن برش این کنایه از پینه علابی است و درجه بگریستن قفرت ۷- خطره
 منزله و بملک نزدیک شدن و خطره جرد بقدر منزلت و بعد شرح ۸- عقیم و عاقر نازیده و عاقر مر که را
 فرزند نر و قفرت ۹- البستان بر وزن دانستن نرفته و پنهان را گویند و بر حرام که بخورد شکم داشته باشد
 البستان بر وزن بستان یعنی آستین کا تر بران قاطع ۱۰- الحجه و شیح التلوا راه گاه کنان که شمار در بیان
 پیدا می شود ساحی ۱۱- استیوا صمدت باقیصل خطا استیوا خطی است فرضی که تصف کرده ارض است بضم صین
 جزیب مثل قفرت همچو کرم سکران ها و مله و فتح واد میر جرح در جرم بقط استرا سکران و در قفرت ۱۲-
 این قطعه در بحر مل مشتمل بر مضمون است و تقطیع از جنین که فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و تفاوت میان این بحر و قطعه بحر بران
 نیز قطعه بر وزن از خطا و خطا بر این است که اگر در حجاب است این قطعه مانند رود و خود بر وزن لانت است و در حجاب است خطه اول از لانه زد که
 بر وزن لن است درین

۱ فرخ و فرج جوید بیضه تخم مرغ خود
 ۲ اصفر و قاقچ چه زرد آهن و قانی است
 ۳ جندل و صخر و حجر چون جلد جلیود
 ۴ خود فیض خود بخش خوده نیکی خود تک
 ۵ غبن در زها زینت و غاب در آبها
 ۶ ظار ذایه حتی زنده خلوش برین مفر تلخ

چون عین انگوته و یاقوت کمری مرو
 هست اخضر سبز واضح روشن و از کبود
 هست حصا سنگیزه ماه واد آب و رو
 وعظ و میناق و محبت بند و بیان در رو
 چون غنادان بی نیازی در بلخ و کوسر
 نوم سیار و جلجلان گنیز و حمص چه نود

۱- فرخ کفس بگرد است مطلقا قطرت درخ شتر از آب و قدوس بچه یاکین در مفاکی قطرت بچون
 بچین بعضی جیم نانی را بچمی نزناده جوژه که بچ یاکین بشد ترجمه فطین است نسبت بفرخ ساهم در قطرت
 ۲- بیضه بکسریند و بچم برده و خود آهن و خود چور و تاج و میختر کسریم و سکن غین بچم فرخ فار
 حلقه ای آهنی که زرد و بدست پوشیده شود زرد کلاه خود شرح قطرت ۳- اصفر زرد و بی سیاه زنده
 قاقچ بسیار زرد و قفوق بضم سفت زرد شدن و زرد شدن آهنی شدن آهنی و قانی هر دو بی سرخ اخضر
 سبز سیاه و بی تر رنگ که ناری آزاد بونه گویند بر وزن بریزه یعنی دین که رنگ و لون سیاه قومه
 و مصار باشد آذوق کمر چشم شرح در بران قطع ۴- جندل بلخ و کبر دال و فرخ آن سنگ
 و صخر بلخ سنگ بزرگ صخر و جگر بختین سنگ جلد بلخ و جلد و باضم سنگ
 در دست شرح ۵- جوید کفس فیض یعنی اران یکو که آریده و آب بسیار شده و در آب لباب برود جوید
 بضم جیم بخش و سخاوت و جو از نری جویده بلخ جیم یعنی نیکی و برادر نیکی پاکیزگی است جویده بضم جیم یعنی
 سنگ یعنی رویدن از هر جوی قطرت ۶- محبت و عدا و شاکایا و شحات ج بمعنی ملک بزم
 کفره الحیات لته ای الملك لته و یقال الحیة استقام تعول بیک الله ای سلام لته ملک قطرت ۷-
 درود بر وزن سر و بی صورت است که از خدا میخالی محبت در ازلا که استغفار و از ان استغاث
 در دعا و از غیرات دیگر ترنج باشد بران قطع ۸- غبن کفس صخر دال و غبن کفس کف قطرت

۱ هارویه دان و حتم دوزخ و غشاق و رم
 ۲ جی بیاد هب برو باذل باه اقبین بگی
 ۳ قول باشد با قلا و ذره آرزو سلت جو
 ۴ راز بلخ بادیان سبک بوی خوش از خرفین
 ۵ ترس خوب فرخ و غیب چون درو باشد
 ۶ تاجران سالار بزرگان و فاجران با کار

دو دو کرم و فرخ فحاش و دنیا بجوم رو
 کل بخور و فعل کن حافظ نگهبان و فرخ
 پس عدس دان دانچه حج ماش حرم چه نود
 تروشتی را بر آنگده شمر مجموع کود
 آمدت رنج و بجهه با لادان صبی باشد
 صاعدا نمر دیکه بالامبر و هابط بود

۱- صفر ۲- عینا با سده بلخ بی نیازی و کسر در شرح ۱۰- فوم با ناره شسته بر وزن روم منی سیر و بچین
 است فوم شرح ۱۱- جلجلان یعنی کشیز و دانه کشیز شرح ۱۲- جهتم و سقر و لظی و لاه و لاه و لاه
 دوزخ النار است الجمر الحمر الدخان و اللعوم دود الجحیم آتش بزرگ السعیر فرزخه الحیرت نوزان
 اللظی زبان آتش الشواظ و الملاح و اللهب زبان آتش بی دود و بچین زیر بضم زمین الدنکات
 طبعهای دوزخ الدنک کی الدنک الاستنبل طبق زیرین العسلان و الغشاق هر چه ازین دوزخ
 برود چون صید و شجوة الزقوم رضی است در دوزخ المهل مس گدازه الرجس و الرجون و الرکن و
 العذاب العقاب العقوبه شکبه القیمة و الساعده است خیر الحاقه و القارعة و الواقعة
 و اللذنة و الطامة و الصاخة آنهاست قیامت را اشراط الساعة که قیامت را می غشاق
 بر وزن شده سردی است می سوزاند مانند گرم و بی گنیده است شرح قلمس ۲- دوقه در فانی بر وزن
 روز نمر فست و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گویند و در عربی یعنی گرم باشد چه گرم باشد را و در غیر
 خوانند بران قطع ۳- دوقه باضم فتح را غدا است سردت و بعضی را کمان شده که کمر است
 دان خط است شرح ۴- و از باضم مترب را زبانه شرح ۵- سنگ بضم سین زبیت از شرح
 و راه بسته شرح ۶- الاخو بکسر کبایت خوشتر و خوشتر بر وزن مور گمای است در نهایت سبزی تاز
 که از خوردن آن دواب فریب شود و بمر اول هم آمده است و نوی از گیمه خوشتر را نیز گویند بر وزن قلم

اسود و سودا سپاه است ابيض و بيضا سفيد
عزل ريس چون سدا و نجه باش تا زود

في مجرب حبت

چو دل به پرده عشاق بر کشد اهنك	بجز مجنت خواند غزل بنخه و چنك
مفاعلهن ففلاش مفاعلهن ففلاش	بگوي گر بودت عقله دانش و فخرهك
سعال سرفه و سهرت شتاب كبتك	قصير كونه و و ايسع فراخ و صيق تنك
هلال ماه فواست و قمر مه و قمر آه	سعال او زهر و صبح چه شكوفه و نك

اس غزل كفنس سسي ريس و آن ريسان رشته باشد غزل كفنس كلايت كه در عشق و خوش طبعي باشد قطرت
۲- سادات كفات معني تار كه تانه با فزگان كلفض بودست و بود بروزان سود نقيض تار است و آن
رشته باشد كه در رهنائي جاسه با فقه ميژد ناز و در بين در ترنگه بويون و آرق و كج و كج لضم و فتح لام معني بود
قطرت و شش در بر آن قاطع هم - في قوله تعالى ان ربك واسع المغفرة و ان ارضي و سعه فراخ نفتح فاسمعت
و انخي كردن از باب نكوه و آن عرض از فواست قطرت ۳- سعال لضم سين بي نقطه و فتح عين و هم نكوه و لام
سرفه فاعده اسرار مرضها و ادواء و ادوية بروزان فخال لضم فا نكوه فلو جرح ان كان في شق الرئس
فموضعا و ادوا كان في لسان فموضعا و ادوا كان في الملق فهو سعال و ادوا كان في الكبد فهو
كساد و ادوا كان في الحصى كونه فموضعا و ادوية فموضعا و ادوية فموضعا و ادوية فموضعا و ادوية فموضعا
و هي جبر تر كونه فموضعا و ادوية فموضعا و ادوية فموضعا و ادوية فموضعا و ادوية فموضعا و ادوية فموضعا
دميدكي و ان و پنهاني و زيان و دميدكي براندا و السلام در دم سرفه قطرت ۵- بدانگاه راه از اول
تا سه شب هلال گویند و بعد از آن تا آخر فرزند گویند و بعد از آن تا آخر فرزند گویند و بعد از آن تا آخر فرزند گویند
و در قمرین گفته که هلال ماه کینه یا تا دو شب یا تا سه شب یا تا هفت شب و در شب از آخر ماه که ۶ و ۷ و ۸
باشد قمر است ۹- قمره قولتهای و قمره قمره ماه منزل ماه بعد از سه شب تا آخر ماه و قبل از سه شب هلال
بجهت سفیدی آن نامیدند از بقدر سفیدی آن قمره قمره یعنی چرخه شدن چشم از برق قطرت ۷- قمره یعنی
دانه مودر یعنی روشن است قمره است روشن و شعاع معنی روشنی آفتاب و روشنائی ماه است معنی قطرت

اشج شکسته سر لجه ريس واقعه گل
قتل کشته و عظم استخوان صبح کفتار
غراب زانغ و هزار است عند کلب کعبت
قصب في امد و طرفا گز و پراعه غرو
چه طابه خطبه يرب مدنيه ام قوی
فقاهه دانش و کافي بسند و طبعش

اشکل و اقطع بیدت دان و اخرخ لنك
چه فهد و دوت و نر بودان و نر لنك
ولی حمامه و کزگی کبوتر است گلنك
چنانکه تهبان و شمشاخ ازدها و نهنك
چه بکه مکه شناس و صفا و مروت
ذليل خوار و عزیز از چند و قصد اهنك

۱- صغیر سابق ۲۷- ۷- التمس و الجوب و الکيف و الفرض و المحبت و الجنا و سپهرت الجنة و المحبت
سرفراخ الحجه و الیلک و اللذوق بفقین سرازیرت سامی ۱- اشج شکسته جین قطرت
۲- گل بفتح اول و سکون ثانی کل را گویند یعنی شخصی که سر او خم یا جانی نرم در رشته باشد و سوزی باشد و او
یعنی اقرع خوانند و سانی همجهام دارد بران قاطع ۳- قهد - ذبت - نمر بطریق لفت شربت دوت
بضم دال هله و شسته با سر حده یعنی خرس قهد کفنس یعنی بوز روز نام جانور است سردت که میمون گویند و
در بران قاطع نام جانوری است شکاری که کله زرد رنگ و رنگ توله شکاری را نیز گویند که بک و تپه و در راج
از ابقوت شامه و برید کند و نیز بفتح و کسریم پیک شج بران قاطع قطرت ۴- هزار و بفتح اول میل
گوید که بران حدلیب خوانند بران قاطع ۵- کعبت بضم کاف و معین همل و سکون یاء تاء فقه
فوقانی ترجمه حدلیب است قطرت ۶- کوهکی بضم اول و سکون زاء همل یعنی گلنگ و کلنگ بر اول
ختم خرفه که بر بینه تخته گویند و بضم اول و ثانی سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویند
کل کاران میان زمین دیدوار کنند و بضم اول و فتح ثانی برنده است بود رنگ و دراز کردن و درازگزار
کک کک که در اسکار کنند و خرمند و پهای ریزدم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند بران قاطع
۷- کوه یعنی باشد که بیشتر در کس رای است و در دهانه ناز وید و آنرا بر بینه طرف خوانند بران قاطع ۸-
عرق بفتح عین معبر چو سوز و سکون ثانی و او یعنی مای میان تپه میشد که نوازند و بفرجه مزار خوانند بران
قاطع چنانکه حلیم فردوسی فرمایست یکی مردش چون یک از او بود برش گویم در پیشش غم و روزی نر از او بود

۱- حی قوروق و قورق روضه مغز ارشاد
 ۲- سویتینت و جشیش و جوشین بلغوروش
 ۳- قفاران تهمی قوج و خرب و نله گره
 ۴- ذکیت زبرک و خیر و جیر دانمند
 ۵- منافست ره و میل هست مد بصیر
 ۶- جلدید و غض و قید بدیع تازه و نو

۱- و طرچه حاجت و صلاح الشی خصوصت
 ۲- جیش طعام درشت است و خوک چه بود
 ۳- سبات خواب شقرفوه لاله و درونک
 ۴- ادیب را ادب آموزان ادب فرهنگ
 ۵- سه میل فرسخ باشد بقاری فرزند
 ۶- شریجه همچو حنیفه کمان مقابله جنگ

۱- حی قوروق و قورق روضه مغز ارشاد
 ۲- سویتینت و جشیش و جوشین بلغوروش
 ۳- قفاران تهمی قوج و خرب و نله گره
 ۴- ذکیت زبرک و خیر و جیر دانمند
 ۵- منافست ره و میل هست مد بصیر
 ۶- جلدید و غض و قید بدیع تازه و نو
 ۱- حی قوروق و قورق روضه مغز ارشاد
 ۲- سویتینت و جشیش و جوشین بلغوروش
 ۳- قفاران تهمی قوج و خرب و نله گره
 ۴- ذکیت زبرک و خیر و جیر دانمند
 ۵- منافست ره و میل هست مد بصیر
 ۶- جلدید و غض و قید بدیع تازه و نو

۱- چه این ادبی تعلب شغال و روضه دان
 ۲- فراش دان تو بیاط و قرایش پورانه
 ۳- قسامه پنجه سوکندان هئیده چهل
 ۴- خلیل دست بود خله دوستی میدان

۱- ستم دگر سرطان است ماهی و خرچک
 ۲- ابل شتر مقناطیس هست نوحی ستم
 ۳- جسیم خرد تو فوند و حمزه ریزه ستم
 ۴- چه خله خصلت نیکست خال افند

فی بحر القنارب

۱- ز شمر رخت لاله را خون شده دل
 ۲- ز رشک و خت سر و پای در گل

۱- ز شمر رخت لاله را خون شده دل
 ۲- ز رشک و خت سر و پای در گل
 ۱- ز شمر رخت لاله را خون شده دل
 ۲- ز رشک و خت سر و پای در گل
 ۱- ز شمر رخت لاله را خون شده دل
 ۲- ز رشک و خت سر و پای در گل

تقارب از این بحر گردیده حاصل	فَعُولَنْ فَعُولَنْ فَعُولَنْ فَعُولَنْ
وَظَنْ جَانِكِهْ كَرْمِ رَزَنْجِ مَنَزَلِ	تَرَابِ وَرَعَامِ وَثَرِي خَالِ طِينِ كَلِ
بِتَرْتِيبِ نَامِيَتِ رُوشَنِ نَمِشْكَلِ	دَهْ آسِنْدِ دَر نَاخَنِ هَر يَكِي رَا
چَو مَرْتَاخِ وَعَاطِفِ تَخْطِي وَ مَوْمِلِ	مَجَلِي مَصَلِي مَسَلِي وَ تَالِي
فَوَادِ اسْتِ تَلْبِ جَنَانِ وَ حَسَاوِلِ	لَطِيمِ وَ سَكِيَتِ اِرْبِ حَاجَتِ عَجْوِلِ
يَكِي هَتِ قَاشُورِ وَ دِيگرِهْ فِئِكَلِ	بَرِينِ دَهْ دُو دِيگرِ الحَاقِ مِيكَنْ

دال صفت است قلم در شسته باشد اگر پنجاه نفر باشد هر یک یک قسم بخورند اگر زیاده از پنجاه نفر باشد اکتفای پنجاه می کنند و اگر کمتر از پنجاه نفر باشد کمتر تمام با بعضی از آنها قسم بخورند حسب آنچه عدد توافق کند قطرت ۷ - هتینه یعنی نافع خون و سکون یا نفع دال بصینه تصفیه صدر است مانند آن قطرت ۱ - جایگزین آرزو که مردم در آنجا آرام گیرند و برای شش مردم ناری وطن قطرت ۲ - کرم یعنی کفایت کفایت پس روزی ۳ - دبا قال ابو الفریث اولیها المجلی ثم المسلی ثم التالی ثم العاطف ثم المراتح ثم المؤمل ثم الحظی ثم اللطیم ثم السکیت وهو الفسکل والقاشور اینها اسبهای مرادند و سابقه گویند که یکروزه دوا نیده شود و پوشیده نیست بی هر عبارت قافوس صامی چیزی است که در صبح مذکور است ایکنه قاشور و فسکل همان سکت است که اسم اسب دهم باشد پس در نیت که مراد ناظم در نصاب از برای این ده دوی دیگر الحاق میکند شاید این باشد که قاشور و فسکل نیز هم اسب دهم است پس بنا بر این از برای اسب دهم سه هم استعمال شده سکت و قاشور و فسکل چنانکه در بعضی نسخ چنین است دو نام دیگر باشد اسم دهم را یکی هت قاشور و دیگری فسکل و ضبط اسمها را بن چنین است مجلی و مصلی و مسلی هر سه بضم اول و فتح ثانیه ذکر لام شده است و نا عند لکن اول بضم دوم و اول و دوم بین هت تالی بنا آفتاب فو قافیه کنایه حراتح بضم اول و بر او دای و همین عاطف بین و ط فخطین حظی سجا و همد و ط و هجه کشف مؤمل بضم بیتم ثانیه کنظم و کشف حفظ است بنا بر این اعلام تمام کرده اند و ضبط با بیاید لطیم بضم لام و کسری اول هت سکت بضم سین بیاید بر وزن زبیر قاشور لفظ و شین سجه فسکل که بزج قطرت ۴ - فوواد بضم فا و با و و سده و سینه

بهم و کواع و ریباط اسم اسبان	شتر قرمز و مقعر قلوب است حامل
غیور است رشکن لبوس است ضد	اسیف است غمگین خجفات بددل
حصان اسب نر باشد و حجر ضدش	بود مهر کرده شتر بجه قریل
لین خشت خامت اجر چه پخته	عسرد اسبان عویص است مشک

فی بحر التقارب

آیا عارضت رشک خورشید و	گرت در تقارب بود اشتباه
------------------------	-------------------------

۱ - بهم یک رنگ گزافه ۲ - قال فی تسمی الخیل و الجهمه و الکواع است نام جنس است الریاط شیخ اسب دنیاه از آن الفریس اسب نر را گویند و ماده را نیز گویند الحصان اسب نر الحجر و الوهمه دایان الحجودرة حج الحجر المباشر اگر قصد فعل کند السجوح استنی بریده آمده الرغوث اگر سجه را شیر میبرد الكودن نوعی است از اسب بالانی الهجین بد نژاد المهنر اسب کوه دره بضم اول و فتح ثانیه و بجه اسب و ستر و خالغ را گویند و بجه رشک گویند که باوگان بازند و سجه اسب خرا نیز گفته اند بران قاصد الحویلی یکساله الجذع دو ساله الشتی بفتح ووا کردن و سبی که با در چهارم گفته شده شرح التوباعی چهار ساله مکر ۳ - قرمز و مقعر است گرامی که بار کنند بجه کشتن یا بجه است که فریب بخورند و در او قلم بفتح شتر نر قلوب شتر جوانه جایمل شتر گله با شتران و سبابان ۴ - رشکن چوب بدل مخفف رشک گین یعنی صاحب غیرت و گین دگن بر وزن سین و بدل معنی صاحب و خداوند باشد کما تر بران قاصد ۵ - لبوس چیزیست که پوشیده میزد شرح قافوس ۶ - خجفات که غر و زار رننده و معنی بددل نیاده بجه آنکه بددل معنی خائف است بددل در این شعر جنی من است قطرت ۷ - قرنیل بر وزن زبرج بجه شتر بختی است (بختی شتر دوی نر و اسب قوی که زلفش) یا شتر دو کوه است شرح قافوس ۸ - لین بر وزن کف بجه لیس که زده شود از گن چهار گوشه از برای بنا و عارضی خشت میگویند شرح قافوس ۹ - عویص از کارهای بزرگ است که هت باشد شرح قافوس

فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ
 تَمْرٌ مَبُوعٌ حَبٌّ دَانَةٌ وَتَيْنٌ كَاهٌ
 صَبِيٌّ كَوْدِكٌ وَشَيْخٌ خَوَاجَةٌ فَضٌ
 عَدَاةٌ وَمَا بَامِدَادِ اسْتِ شَامٌ
 عَدُوٌّ أَمْسٌ عَكْسٌ دَفْطٌ وَدَمِيٌّ
 عَرَضٌ خَوَاسِطُهُ طَارِفٌ وَتَالِدٌ

بِخَوَانِ خَوْشٍ دَرَايِنِ وَزَنِّ هَرِّ صَحْكَا
 طَرِيقٌ وَسَبِيلٌ وَصِرَاطٌ وَرَاهٌ
 دَمٌ وَجُنْدٌ جُنَيْتٌ اسْتِ عَكْرَسِيَا
 عِشَاءٌ وَقَتٌ حَفْتٌ قَلَسُو كَلَاهُ
 جِهَةٌ أَبْيَضٌ سَفِيدَاتٌ اسْوَدِيَا
 نَوْسٌ بَاكُهْنٌ دَانٌ فَاسِدٌ تَبَاهُ

۱- حبت بالغت دانه و حبت الغام زاله (در ماه بروزن لاله شعبان را گویند و بسبب آن چنان باشد که شدت سرما برای خالی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندک بلند شود و بر برگهای نباتات نشسته طرازان قطرهها پدید گردد بر آن قاطع ۲- تاین بودن چسب و قفسن معنی کاه و کاه بسکون با علف خشک را گویند و در یکاقتن و کاهیدن و ضعفش آن هم است بر آن قاطع ۳- اسبیل و الطریق و الصراط راه المرصاد راه فراج الزقب راه تنگ الخلد و خطها چون راه در کوه الحاده راه روشن الشایع شاه راه و اینها در راهی میگردند الف و بین السبیل و الطریق قد یفرق بینهما بان السبیل غلبت قوه عافی الخیر و لا یکاد ام سبیلین برادر کثیر الا مقترنا بوجه او اضافه خلصه لک لقوله تعالی یرسدی الی الحقن والی الطریق یقیم فردق لکن جزایری صراط با کسر راه و سراط و سراط لیسین و زاینز آمده و پلی است که بر رود فرخ باشد و صفت آن در حدیث سطره است که از موسی باری بر ترازو شمشیر تیزتر و با نضر شمشیر درازتر شرح ۴- الصبیق الذی دون الفیض العنه الصبیق یقال معنی صبیق دروسن لم یطعم بعد (کظم الولد قصد عن اصناع العنه) ادعایوس ۵- شایخ بفتح پیر و خواجه و اکثر سن پیری در او ظاهر شود تا آنکه از نگاه مال گذشته باشد و بهشت است در سینه یا با صغر عمر شایخ و شایخ با کسر جمع شرح ۶- دم بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس باشد و در بعضی و خنده و خونت و کبر و بوی تر گفته اند و اینانی که زگران بدان آتش افروزند و آه و نفوس و دمان و غیر آدمی در وقت در زمان را نیز گویند و در عربی معنی حزن است و بضم اول و نون و دنباله را گویند بر آن قاطع ۷- العسکر و الجند و الجیش و الحیل لشکر العسکر لشکر کاه صاحب الجیش سپهسالار الالواح

آنکه شکر فراهم آورد الواجبات یاده الطاریس سوار العسکر یا در کان پیش لشکر مقدمه الجیش پیش
 استگ لشکر الیمیند رست لشکر الیسره حبت لشکر القلب میان لشکر الخیمس آن شکر که این شرح
 برکن دارد الجناح گریهی که بر روی شکر باشد الطیلس و البوق و الکوس معروف است العلم
 و اللواء و الزیامه علم الأعلام و الأولیه و الریات حج و اینها سبها در کتاب سامی میگردند
 ۸- العداة و العداة و البکره و الأجر بامداد الطلق روشنائی صبح الصبحی شایخ
 البرواح پس از نمازین المساء و المسبی و الإهتیه مشبکاه العشی و العشیة ازین نماز شام
 حفتن العصر آخر روز القصر پس از آن الاصل بزیک لغزشدن آفتاب الصبح غایب آفتاب
 الشفق با روشنی آفتاب در سخن آن در اول شب الاوان و الحین بنگام الشایع و انفا
 کنون الاصل و الذماید و الکنه پیمان کار الدهر و العصر و الحطب و الحوس و المنون و الزین
 رود کار و البرهه و المدة باده از روزگار و یک المنون حوادث زمان القرن است و سیال
 و گویند بی سال الیوم امروز الفکر فزا امس ذی الفکر روشنائی روز الصبح التیله
 و الصباح و الاصبح و الفجر یام البکجه سیده دم الصبحة و الاصبحة و الصبح
 ۹- عرق صفتی نفعین بیماری که در نزدی که عارض آدمی شود و مال دنیا و عینت دمانی که حسرت باشد نه فده و انرا
 خواسته گویند و طمع (خواسته ناشی از تعدد روزن راسته زرد مال و سبب و جمعیت و ایمان
 رسان دولت در وقت و حد هر چیز فرنگ و زینهار) ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد بر آن قاطع
 و آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قام بغیر باشد شرح ۱۱- طارفت و طریف مال نود و مورد و کارد و جند
 بزرگ او پدران بسیار گفته باشد شرح ۱۲- تالک بگرام مال گفته دستوری که پیش صاحبش زاده
 یا نتاج داده باشد شرح ۱۳- بتاه بفتح اول بروزن فراغت کننده و قام را گویند و معنی ضایع
 شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامدنی هم است بر آن قاطع فاسد تباه ۹- اللیلث اللیلثه
 امشب البار بعدد ویش العشاء الاول گاه نماز شام العشاء الاخر و العتمه گاه نماز حفتن و در غم
 قوم آن عشاء بین زوال الشمس الی طلوع الفجر فحتمه العشاء تاریکی شب الفسق اول تاریکی الغلس و الفس
 آخر تاریکی شب الظلماء و الظلام و الظلمة و المجدس و الغیب و الدخمه تاریکی شب
 الضور و الضیاء و النور و السار روشنائی الجهمه از اول شب تا چهار یکی فیهوه اللیل سانه
 شب ناشئه اللیل اول ساعتها شب یا فوج اللیل بشره از شب الحیطه الابيض سفیدی روز
 الحیطه الاسود سیاهی شب سامی دیهود نفع شب تاریک شرح و در بر آن قاطع گویند شی را گویند که نجاست
 سیاه و تاریک باشد بلکه بروزن فردا اول رستمان و شب آخر نیز است که اول جدی و آخر حوت باشد و آن
 در از ترن ششماه است در تمام سال در آن شب یا نزدیک آن شب آفتاب بر سر خورشید میگذرد و گویند آن
 شب نجاست محض و مبارک میباشد و بعضی گفته اند شب یازدهم جدی است و نام یکی از ازلان عیسی هم بوده است بر آن قاطع

ذَنبٌ وَغَرِيْبٌ وَتَجَلُّوْا
 حَجِيْرٌ وَتَجَلُّوْا عَقْلًا وَنَهِيَّةً خَرَدٌ
 حَطَبٌ هَبْرٌ اسْتِ وَضِيْرٌ وَحَصَبٌ
 مَنَاصٌ وَمَفِيْرٌ جَايٌ بَكْرِ يَخْتَنُ
 حَكْمٌ دَاوْرٌ وَحَكْمِيَّةٌ جَايٌ اَوْ
 ذَهَابٌ وَحَجِيْرٌ رَفْتَنٌ وَامْدَنٌ

رَبِّي جَبْتُ وَبِيْرٌ وَقَلِيْبٌ اسْتِ جَاهُ
 خَطَا جُرْمٌ ذَنبٌ اسْتِ وَعِصْيَانٌ
 فَرْوَزِيْنَةٌ عُسْبٌ وَكَلَادَانٌ كِيَاةٌ
 مِلَادٌ وَمَعَاذَاتٌ وَمَا جَابِيَاةٌ
 وَلِي بَيْتِيْنَهُ هَمٌّ چُو شَاهِدِ كَوَاةٌ
 سِيَا حَتُّ بَكْتَنٌ سِيَا حَتُّ سِيَا حَتُّ

۱- قال في التامى الذل والنتل ولو الغرب ولو بزرگ الولفه ولو خرد السجل حمره
 غرب الذنوب ولو راب السلك ولو كوش العرقوه چوب سردلو ۲- الرکبة
 بالفتح تشديد يارد ونقطه جاه جبت بالضم وتشديد باجاه بسیار عمیق و آب عمیق بزرگ بالسرود
 هزه جاه قلبب جاه باجاه کنه کردنا گرفته قدیم شرح ۳- العققل والمعقول واللب
 والحجی والحصاة والحجر والتهید خرد الالکباب والالبت والنهی ح ۴- العیضا
 کسر هم گناه قطرت ۵- ضرام کتاب میز ریزه و فروغ آتش حصب کفوس کل بالمعنی فنی
 و فرزند آتش از هر چه باشد فرودیند بضم اول و فتح آخر که وزن باشد آتش برک و و آتش زینه
 و چخاق را که بند خار و خاشاک را نیز گفته اند قطرت بران قاطع ۶- عشب گیاه تر قطرا
 کلا بضمین گیاه و با گیاه شدن زمین شرح ۷- الحکم القضاء وصد المنع بق حکمت عیبه کذا
 اذا منعت من خلافه فلم یقدر علی الخروج من ذلك و حکمت بین لغوم فصلت بینهم فانا حاکم و حکم
 بضمین و الجمع حکام صبح امیر ۸- داود بر وزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه
 عادل و پستش کننده را نیز گویند یعنی شخصی که میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بر بی حاکم
 که بندش در اصل داور داد و در بد بر وزن دادگر بر در ایام تخفیف داده اند داور شد
 بران قاطع ۹- سیاحت کسر هم یعنی رفتن و برگشتن و بر وزن بدون ترش قطرت ۱۰- سیاحت

فَعْدَهُ حَلِيْلَةٌ ظَعِيْنَةٌ رَبِيْضٌ
 سِرَاجَةٌ وَمِضْبَاحٌ نَامٌ جِرَاحٌ
 حَهٌ مَمْلُوكٌ عِبْدَانٌ وَمَوْجِلٌ
 وَضِيْبٌ رَوِيٌّ رُوْشَنٌ كِشَاةٌ طَلِيْقٌ

رَبِيْبٌ وَبَعْلٌ وَشَوَهْرٌ دَنِيْبَةٌ كَلَاةٌ
 حِدَا رَاسْتٌ دِيْوَارٌ وَنَظْرَةٌ نِگَاةٌ
 وَصَيْفَةٌ اَمَةٌ جَارِيَةٌ هَسْتَاهُ
 قَسِيْمٌ وَصَيْحٌ اَنَكَةٌ مَا نَذِيْبَةٌ

في جبر الخفيف

مَهْ مَوْزُونٌ اَفْتَابٌ لَقَا
 وَزَنٌ بَخْرٌ خَفِيْفٌ جُبْتُ رَا

قال في التامى المرأة والزوجه والصاحبه والقعدة والحليلة والطعنة والزبض والبغلة
 زن الزوج والبعل والحليل شهر ۲- دنبتا بفتح دال وزن شده و کمر و با بر شده بفتح
 کلاه بود بزرگ و بده مخصوص قاضی و در شیمی این اسم تشبیه است بدن که خم باشد در بلندی و بزرگی
 و معلوم است که برای ضرورت شهر تشدید زن ترک می شود و القاب تشدید یا می شود که این شرح قارس و دینت
 القاضی دینت یا کلاه قاضی است مانند کرده شده است بجم شرح قارس ۳- نظرة بفتح ک یا بزرگ است
 بجزئی و معتبر شدن تن و گونه رو و لا غرض شدن و کسر ظاهر تا جبر کردن و حکمت دادن شرح ۴-
 المملوك منع العبد ج مالیک المته ۵- العبد الا ان حره اکان اور قیفا ۱۰ المملوک ج
 عبیه و عباده و عبده و عبذون و اعبده و عبدان و عبیدان و عباده و حج اعباده و عباده
 و اعبده عبذوق و عبذوقین من کان حاصل العبودیه او ابواه عبده و امته المته ۶- مملوک
 بر او معنی طلاق شده اول بنده آزاد کرده شده ۲ معنی یعنی آزاد کننده ۳ بمعنی رب هم بمعنی
 جاد و معنی ۵ بمعنی خلف و قد ام یعنی پشت سر پیش رو ۷ قاطع از صنایع حیرره (حیرره و حیرره گانه شرح)
 ۹ و ۱۰ ابن جم ۱۱ نسیم ۱۲ نسیم علیه ۱۳ دوست و محبت ۱۴ یار و ناصر ۱۵ مطاع و سیده ۱۶
 و تصرف در امور قطرت ۷- ذاه بر وزن کبیرک در دستار باشد و بدل و ناکس را هم گفته اند
 و عدد و ده را نیز گویند که بر هر عشره خوانند بران قاطع ۸- طلیق کث ده روی ۹- قسم معنی
 خبر و جلیل و کذا صبح شرح ۱۰- ماه بر وزن شاه چیز از معانی عیبه بمعنی شوق بهمت بران

فاعلاتن مفاعِلن فعَلن	گفتم اینست دان وخوان بملا
مِنْ وَعَنْ اِزْ اِلَى وَحَتَّى تَا	اَيْنَ كَوَيْفَ چُون اَمَّ وَاوَيَا
فِي دَرَا سَتِ وَعَلَى بَرَو كَمَّ جَد	مُحْنُ نَا اِنْتَا وَاِنْتَا مَا
اَنْتُمْ وَاَكْمُ شَيْمًا وَاِنَّا اِنْ مَرَد	اَنْتَ تُو اَنْتِ زَنْ وَاِلَى تَهَا
تِلْكَ اَنْزَنْ چُو ذَلِكْ اِنْ مَرَد	تَمَّ اِنْجَا وَاِهْيَهْنَا اِنْ جَا
لَا وَاِيَاكَ دَانَ تَرَا وَاَكْ تُو	هُوَا وَاِهْيَ زَنْ وَاَوَهْ وَا

۱- مین کسریم حرف جز است از برای ابتدا مثل من الان الی یوم الدین ۲- حتی بمعنی تا مثل جانی الحاج حتی لیلته ۳- این بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حرف جارمه بدل فعل بمعنی هر کجا و کجا مثل این تها از باب نعتکما یعنی هر کجا برودید میایم باشما ۴- کیف بمعنی چون یعنی چگونه ۵- ام و او هر دو بمعنی یا ۶- علی بمعنی استعلا مثل زید علی سطح ۷- کم بمعنی چند بمعنی صیغه هم دارد ۸- ذای بمعنی اینمرد ۹- انت در اول بفتح تا یعنی تو کم و در دوم کسره تا یعنی تو کم زن ۱۰- تلك ان زن نحو من تلك یعنی کیست آن زن ۱۱- تم بفتح ثانی شکره بمعنی آنچه خود من تم قالوا یعنی از آنجا است که گفته اند تم بضم اول و تشدید ثانی حرف عطف بمعنی پس که دلالت بر ترتیب و تراخی نمیکند قال ابن کمال و تم للترتیب لکن با بفضال و نهله نحو فاقره ثم اذا شاء الشرة و تاقی بمعنی الفاء نحو جری فی الانیاب ثم اضطرب سیرک ۱۲- که بمعنی ترا و تو مثل ضربتک یعنی زدم ترا و انتک یعنی بر سینه که تو و ایاک بمعنی ترا مثل و ایاک ضربت یعنی زدم ترا و اسم فعل است بمعنی بقید نفسک مثل ایاک و الاعداء ۱۳- هیهنا بمعنی اینجا مثل هیهنا مستقط زانگی یعنی اینجا محل ولادت من است هُنَا لک یعنی در آن مکان بعد ۱۴- هو یعنی میبندد که هر چه یعنی ضمیر نوز ۱۵- و او بریان طاع گوید در محل تا نصف خوردن یعنی دست زدم بر من سینه و معنی صیغه هم دارد و او بفتح اول و سکون ثانی کلمه است که در محل امتعاش طبیعت بطرفین کشین گویند و در فرزندک و بنهار گوید و چه کلمه کشین بفتح و از آنکه نیز گویند - واه یعنی

بُ اَبَه وَاَنْتُمْ لِس مَعَ بَادَان	لَنْ وَاِلَيْسَ نَه وَاِلَى بِيَا
غَيْرَ جُزْ قَطَّ هَرَكَزْ اِيضًا يَز	رَبَّه وَاِنَّمَا وَاَرْبَ بِيَا
مِرْفَدٌ وَاَصْحَنُ وَاَرْفَدٌ وَاَعْفَجُ	طَرْفَه زِيَا قَبِيح نَا زِيَا
فَ اَيْسَ وَاَقْبَلُ اَيْسَ وَاَبْعَدُ اَيْسَ	لِ مَرْوَلِي مَرَا وَاَلِنَا مَالَا
صَه مِكُومَه مَكْن دَع وَاَذْرِمَا	لِوَلِيَا نَه وَاَهْلَمَّ بِيَا
اِنْ وَاَلُو كَر مَتِي كِي وَاِلَا نَه	اَيْنَمَا هَجُو حَيْثُمَا هَرَجَا

۱- ب نحو مرت زید یعنی مررد کردم ببرد ۲- لن نفی ابدی است مثل لن ترانی یا نوسنی یعنی یا نوسنی ابدی ترا نمی توانی بر بینی ۳- لیس یعنی نیست مثل لیس فی الدار غیره و یارب ۴- الی یعنی نزدیک من یا ۵- قَطَّ بمعنی هرگز مثل لم اقبل قط یعنی نگزیده ام در زمان گذشته هرگز ۶- رَبَّه وَاِنَّمَا وَاَرْبَ هر سه یک معنی نحو رَبَّ تَالِ الْقُرْآنِ وَاَلْقُرْآنَ يَلْعَنُهُ د کاهی به ما متصل میشود مثل رَبَّمَا يَتُودُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاَبْعَدُ اَيْسَ (لغات رب) و فی رب ثانی لغات اشهر با ضم الراء و فتح الباء المشددة (رب) و ثانیة ضم الراء و فتح الباء المخففة (رب) و ثالثة ضم الراء و ضم الباء المخففة (رب) و الرابعة ضم الراء و سکان الباء المخففة (رب) و الخامسة فتح الراء و فتح الباء المشددة (رب) و السادسة فتح الراء و فتح الباء المخففة (رب) و السابعة و الثامنة ضم الراء و فتح الباء المشددة و المخففة بعد ثانیة مفقوطة (رب) و فی رب است عشر لفة ضم الراء فتحها و کلاهما مع تشدید و تخفیف و الاوجه الاربعة مع ثانیة ساکنه و مخرکه و مع احدى منها مفقوطة ثانیة عشر لفة و ضم الفتح مع سکان الباء و ضم الحرفین مع تشدید و مع تخفیف معنی ۷- مرفد الرشد الفتح و الضم مع مرافد المجد ۸- الرقد مصدر الفتح و الضم مع مراد ۹- عصف بفتح قدح بزرگ ۱۰- قدح بفتحین کاس بزرگ و خورد یا کاس که دو کس را برابر کند افواج ج ۱۱- ان حرف شرط بمعنی اگر لو حرف شرط بمعنی اگر متی اسم ظرف منفرد بمعنی استقام و اینها هم ظرف و اما که حرفی است و شرط برود

أَنَا جُونِ ابْنِي وَإِنِّي مَن
 ذِي وَهْدِي وَهْدِي هِدِيهِ إِيْرِن
 مَذُوْمِنْدِ أَوَّلِ زِمَانِ بَاشِد
 قَلْبِكُو كَلِّ بِجُوْر ذِي إِيْنِ مَجْش
 لِكُ بَحَايِ عَلِّ عِيَالِدَارِي كُن
 مَهْلًا هَسْتِه بَاشِ وَأَهَا خُوْش

ما چه و چیت من که ومع با
 مرد را ذی و ذوست با هدا
 ایها و آیه دور شو بیضا
 قم بیاخیز و سل بس از
 کل به پیمای و نل بده تو عطا
 قلبا اندکا بچ نیکا

۱- آنرا در تذکره وراثت یعنی من ابنتی و این یعنی من چیت من که ومع با
 در وقت نصب ذی ایمن در درگاهت رفع و لغوی برای اشاره میاره است ذی تخفیف یا اشاره میاره
 بزنی هزله هلدی تخفیف یا هلدی اشاره میاره میوه بزنی هزله مثل ایله هزله هزله یعنی این
 بزنی هزله هزله است هلدی اشاره میاره میوه میوه مثل ایله از ذی یعنی این مرد هزله زید است
 قطرت در بعضی نسخ است عریان و مستکله یعنی این مرد را او کند میگویند که ذی ایا ذو
 یا هلدی انا استعمال لفظ ذی یعنی مذکور شرط است بلکه بعد از انا استعمال میاید یا من استعمال
 باشد مثل انا ذی و استعمال هلدی یعنی مذکور بطریقه بعضی از عریان است نه همه ایشان و ام
 چنین لفظ ذی در غیر عریان و مستکله یعنی این زن را او کند میگویند ذی یا هلدی و این ما هم اشاره
 اند بوی زن نزدیک ۱۱- ۳- مَن و مَنْدَ مثل ناز آیه مذکورم الجمله یعنی مذید ام او را از ایوم
 حبه بار آیه مَنْدَ یعنی مذید ام او را در تمام ایروز ۴- آیهَا بفتح اول سکون یا و
 تون یا یعنی دور شو آیه بفتح و کسر هزله یعنی بفر او آن کسب فاعلی یعنی زیاد کن قطرت فتن او را
 بر وزن رضا یعنی افزایش و افزایش باشد بر آن قاع ۵- مَهْلًا بفتح اول و تون لام آهسته باش یعنی
 و مدار کن مثل مَهْلًا یا بِنِ الدَّيْنِ یعنی آهسته باش آهسته باش ای مصحح در این کلام کسرت بر می آید
 قطرت ۶- بچ بفتح با و ذی اجمه مرادف و اما است کلمه تریک است در وقت خوش آمدن از خیری قطرت

فی بحر الحبت

زهی پای تو خوابان نهاده روی نیاز
 مفاعلهن فعلات مفاعلهن فعلات
 نجا امید و کراست سوغ و حلا حوازا
 حَضِيضٌ غَائِرٌ وَ غَوْرَانٌ حَجَلٌ وَ هَلْدَانٌ
 طِعَامٌ خَوْرٌ وَ فُجَلٌ تَرِبٌ وَ مِلْحٌ نَبَلٌ
 فد چوسر تو عشاق با نعره دراز
 بگوی محبت و خوشخوان بود در مقام دراز
 روانی و نصفیت عدل و صوت و حرس و از
 بفاع و ربوه و تل است و نجد و هضد و از
 از زنج و حرق شور با قلوب اغاز

۱- نجا امید و کراست و سوغ و حلا حوازا
 کفس رو اشدن چیزی کسی قطه حیل کسب حاده شدید لام روانی قطه حوازا بفتح حیم روانی قطه
 نصفیت کبقره عدل ظهور تا نصفیت از ضرورت است قطه و عدل عربی و تیر آن بفاعی داد است ۴-
 حوس کفس یعنی آواز نرم و ضیف و نرم کردن و سخن گفتن قطه ۵- حَضِيضٌ کرفیس کوه دو دان کوه
 درین نشیب غائر یعنی مجز زمین است غور کفس زمین تها در است و رسم جانی در حوازا هکل کفس زمین
 است در است میان دو کوه و هلدان زمین گو دال و نشیب و نشیب فاعلی است یعنی بچفظ سابق است از روی
 اجل قطه ۶- بفاع بفتح با زمین بلند فراخ قطه و ربوه بحركات ثلاث در را جمله و سکون با ربوه هزله
 بلند که پشته گویند قطه بفتح کفس زمین بلند قطه هَضِيضٌ بفتح با کوه کوچک بمنظ برابر من باشد یعنی پشته
 قطه فوازا چون از زمین بالا تفسیر بچفظ سابق و در بران قاع معانی عیدیه دارد از جمله ۱- یعنی بالا و نشیب
 در زور بر را گویند و این معنی هم از اصداد است ۲- یعنی بلندی و بلند آمده است و با تینمی بر وزن
 حوازم گفته اند و هر بدین معنی هم است یعنی بلند شود بالا برود و اسم فاعلی نیز آمده است که بلند شونده و بالا
 رونده باشد ۷- طِعَامٌ یعنی خوردنی مطلقا و معنی گندم هم آمده ۸- فُجَلٌ کفعل یعنی ترب قطه مِلْحٌ کسب
 ۹- آرد و نصفیتن هزله و در تخفیف زانو سکون زانو تخفیف نیز در است و ذی بضم را بدون
 هزله و آرد و نصفیتن هزله و در تخفیف زانو سکون زانو تخفیف نیز در است و ذی بضم را بدون
 و در بعضی نسخ قوفا کفعل یعنی قافه و معنی هم آمده پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغانی ترکی است قطه

فصید مغز مطبوخت و در آن مغز تنک
 مخض دوع و لبن شیر و کوزه گشیز
 سمید و در تنک نان سفید و خلی سیر که
 قطع دان ربه جدی و عناق بزفاله
 ابوالمح جکارک و راست قمره نام
 صغیر خورد و جباری شوا از حجاب تنک

قلید قاق و سبب قریه و طویل دراز
 کراع باجه و جان بصل بربسان
 زغیف کرده نان بید و ابتدا آغاز
 چنانکه معوی بز و صان همیش و تنک
 چه کس کس و چون صغیر جمع و باری باز
 حد یله تر و مسین چه فیان و مقطع گان

۱- فصید مغز مطبوختی مغز استخوان که آن مغز فربه باشد مطبوخت کبر سین و فتح طاهره یعنی فربه و جان
 قشرت ۲- راز بر این عملین یعنی تنک قط راز و در آن مغز تنک استخوان دریا شدن و کلا
 از لافری شرح ۳- قلید کسری یعنی قاق گشت تنک شده را گویند مستقی رافع است
 که در سر که جوشانید باشند بران قلع ۴- کوزه بضم کاف و سکون زا و بجه و بتم با
 دکاهی فوج داده میشود یعنی گشیز و آن کس کاف فارسی معروف است قطه ۵- کراع بضم کاف با
 که سفند و گاو و غیره قط با بفتح ثلث تغییرای است بمرئی کراع خوانند بران قلع ۶- جبان بضم جیم
 و تم با شت زون نیز در جبان لغت جابر است بضم جیم سکون با کفصل و بتین جیم و با بلا تشیه
 کفص و کفص مع تشیه قط ۷- قال فی التامی التدرک و سید نان سفید ۸- اغانه باری
 نقطه دار برون آرد یعنی صدا و اندا ابتدای کار بران قلع ۹- قطع بر که سفند و گاو و تارینه و اگر از
 ضعف یا فربهی تواند برخواست شرح ۱۰- جدی کفص بزفاله عناق بفتح عین و فاعلین درها بزفاله داده
 شرح ۱۱- قال فی التامی فی ذکر العقم و اوصافها العقم که گفته در نام جنس است الاغنام
 ح الضان میبشند الضان کی الضان ح و الاشی ضانیه و اجمع ضوان التبعی
 باره پیش المعین و المعین و البصری بز الضان بزاده کمال الرمنی در التامیه
 و الابل از همی بوجهی که سفند و فیکه باریه التیش بز و از همی بز و باری از آنکه و نه از کینه

تگر هست و وضو ابدست و نیت غما
 عطاس عطسه عجب لافری جلد
 علانیه علن و جهر اشکاره بود
 و شل مد غلغ و صعل و سائل
 زخم و سید و دخی نیز هم بدی بیضا
 کلیم همسخن است و حریف هم پیشه

لبیه قبله بود کعبه جو صلوات
 جبان و هاع و همدان بیدل تنک
 ضمیر و فکر چه اندیشه سر و جور
 چه و غیل و غلال اب دان شویک ابنا
 و سبیل هم و بعله زن و بی هم از
 قرین ندیم بود همدم و شربک انبار

۱- تگر و وضو کردن از برای نماز بواسطه آنکه زاننده است آرا بر کنار باد الرهنف خود شرح قاصد
 ۲- الوضو با بتم کل فعل و سح تین بعضی البین بتم بقره و صحن الرضاه ۳- بینه بضم و
 بنا کرده شده بفتح با و کسوزن و تشیه یا کعبه شریف شرح ۴- نماز بفرافزده تگراری و بندگی درین
 و سجود و کوع و فران بر باری بران قلع ۵- عطاس بضم اول یعنی عطسه که بی در پی باشد قطرت
 ۶- عجب کفص لافری کبر عین بجه قطرت ۷- جبان و هاع و همدان بادل با دل بجه در
 محفل ترسند و ترسناک را گویند ۸- ضمیر راز و نهان درون دل شرح ۹- فکوه یا کسرت
 و اندیشه کردن اندیشه برون هم پیشه یعنی فکر و خیال باشد بهی ترس و بیم هم آمده است بران قلع
 ۱۰- و شل با تحریک آب اندک که از کوزه تراوش کند قطرت ۱۱- شل با تا تشیه کفص آب
 اندک که از اول بی ماده باشد قطرت ۱۲- غلغ بفتح عین بجه کفص آب بسا قطرت ۱۳-
 قصل بفتح ضا و بجه سکون با جمله کفص آب اندک که روی زمین باشد که از زمین نهشته باشد قطرت
 ۱۴- سائل کفص آب سرد خوش قطرت ۱۵- عجب بفتح و بتم عین بجه سکون بفتح بتم کسرت
 قطرت ۱۶- قلع بفتح نا و سکون با کفص آب روان چشم و مثل آن و کسایش و بفرست و کسایش
 ۱۷- غیل آب که جباری تراورد روی زمین قطرت ۱۸- کلک کفص آب که از زمین در خان رود قطرت

اگیل هم خور و هم کاسه و سبمی هنام
رفیق یار موافق عیش و چه هنام

فی بحر الرمل

ای قلدت سز و خوامان و رخت ماه تمام	سازد و بجز رمل بار و در کسیر و مقام
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات	همچو بلبل بعد از این بقطره بر جوارح
قرم و غطریف خلایق سید و راسی هنام	مهر است سینه صید و شیخ و اسم نام
عقوه سلاح امر کار و قول گفت و فعل کرد	جنب پهلو چاره سایه نگهبان سطح بام

۱- قرم کفلس سینه و بزرگ دلم که محترم باشد شج ۲- غطریف کبرخین مجر و محترم و شریف و جوان مرد
و کس و پیکار شج ۳- خلایق بضم حاء اول و کسرها ثانی محترم بزرگ قطرت همام بفتح
مرد بزرگ است و محترم شج ۴- عقوه بضم عین صحت عربی زمین گشاده خالی و گرداگرد در اطراف
مال صفحہ ۴۲ است ۱۲- ابواللیخ کسینه چکاوک برون بجایک مرغی است از کبشک اندک
بزرگتر و خوش منظره و خوش آواز و برش کماکی و حاجی است قطرت و قبه بضم قاف و فتح بای شده
و قبه بانون مرغ چکاوک که از پرستک نیز گویند و عرف او را ایبل نامند و در فتح اللغه شاه جهان از زبان
گفته چکاوک چنانکه مرغی است بقدر کبشک خوش آواز که از آقبره و ابواللیخ گویند ۱۳- کسینو
بسی که کس مرغ بزرگ مردار خوارش ج ۱۴- صقور بصاد و همد و قاف کفلس بضم صغیر (بزرگ کال قوشی)
دو مرغیکه شکار کند از بازو شایین شج قال فی تاجی الباز و بازی معروف و بازی و بازوئی از مرغ
است و بازو شکار است بین عرب و عجم ۱۵- حبار بضم حاء و همد و قصر اعز یعنی شوست و آن
ببین مجرب کجیات قسی از مرغابی یعنی بو هون نیز گفته اند که هر دم برگی افتد قال فی تصراح جاری بضم
شواطئ بزرگ مرغ (نقطه در میان) ۱۶- مخلب کبیر یعنی چنگ بفتح جیم فارسی و کاف فارسی یعنی ناخن
در نه در این جا مراد از چنگال مرغان شکاری و در زمان زنده است شج ۱۷- هستن بکسر
و فتح سین و تشدید نون فسان بفتح و کسر فاسنگی که بان کار دیر کند منقب اللغه و شاه جهان

لون رنگ و ریج بو و باد غایت و غیم مسخ
زبله مسکه و دهن روغن قطران پنبه صوف

نوم خواب شنی ز فتن اهل و در خط و کام
کوز کوزه قصعه کاسه قدیک کاب

لفت شاخ بقل تزه زرع کشت و ریخ دخیل

کدس خرمن خرما دسته صعب استندالم

نور و جستن بخشم و وای و او یلا شور

کشتن قاتل چه تار و هم کشیدن انتقام

نفرین و ضریب ندان ظفر ناخن جلد پیر

خدر و خ و جوف اندر و وضی و حجت تکی کام

ادعی استی انسان خردم و جینی پری

آخ و ز و شود یاره عزم تا وان دین و ام

۱- عین و غیم هر دو باین مجسمه کفلس ابری که همه آسمان را پر شد قطرت ۲- صیغ خورتن
ابری که همه آسمان را پر شد و بقول بخار تیره ملاصق گفته قطرت ۳- کام کاف عجم یعنی آن
قدری که از زمین میان دو قدم باشد در وقت راه رفتن قطرت و کام کاف عرب یعنی سطح بطین بالای
دندان ه ۴- زبله خاص هر چیز بجز کبشک و حوت و پریت در این زبان روغن کرده را که که خسته باشند
نیز می گویند سبیکه المعانی ۵- مسکه روغن تازه که که میسند ساجی ۶- الکوز انا و
کالایرین گفته صغیر من ج او از دیکران و کوزه المجد ۷- القدر انا و بطیخ فیہ (موت) ج قدور و بزر
قدیره و قدیر (قدور) کسیات در قرآن مجید) کسیات - رسا - رسوا و رسوا قبت در شرح صور
راستی ج روس در کسیات المجد ۸- الکاس انا و لیشرب فیہ (موت) ج گوئوس
و گوئوس و کاسات و کاس کاس الزهره : غلاف الورق الاحضار المیطها ۹- المجد
خوضه بضم هاء و سکون زاز المجد دسته که مراد از دسته گل و کافه و غیر آن باشد قطرت ۱۰- الف
کضار بضم ضه صعب است یعنی رام و الف شتر گویند که از چهار پایی باشد و چون چهار پایی شتر کند رام شود
از آن جهت تفسیر رام کرده ه ۱۱- شور بضم شاء مشتبه با ک شدن و بیان شدن دای و او یلا تفسیر شور
قطرت ۱۲- ثار شاء شده یعنی کشتن قاتل و انتقام کشیدن قطرت ۱۳- صعبت یا ر شده از
برای و هدت یعنی یک نفر پری قطرت ۱۴- غم غم بضم غم یعنی باون که لازم الا ادا باشد مانند قرض و در قطرت

سقم بیاری صحت تندرستی تیه کبر	قیح و دم ریم استخون القلتری الترخام
اصبع انگشتانک اینک ابهام انگشت نو	باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تام
حین و اَبان و انا وقت جدیدار و روزو	غذره بکوه با ملاد و فخر و مغرب صبح و شام
عام و حوال رجه سال اسبوع هفته شهور	سنت شنبه جمعه ادینه حباله ایدام
چون احد یکشنبه اثناین و ثلثا اربعاء	هت دوشنبه سه شنبه چارشنبه و اللاء
پنجشنبه دان خمس و فون سی سال درست	بضع از نه تانبه مرفرد هار اساز نام

۱- صحت با کترت در شدن و پاشدن در عیب شج ۲- تیه کجر کبره تا سرگردان و بهر جان تن و بفتح
 تا کترت نورن قطب ۳- ابهام بکمر هزه انگشت بزرگ که گشت باشد قط سبابه بفتح سین و شد با انگشت
 شهادت وسطی کحل انگشت وسط است بنصر کبرج گشتی که پیش از انگشت کوچک است خنصر
 کبرج بکبر بنصر انگشت کوچک است قط ۴- الاسبوع هفته السبت شنبه الاهدک شنبه
 الاثنین دو شنبه الثلثا ثلثه شنبه (ثلاثا بفتح روز شنبه و سوق لثلاثا نام بار است در بغداد که روز شنبه
 در آنجا خبرید و فزون میشده شج) الاربعا چهارشنبه الخمیس پنجشنبه الجمعه آدینه و در طابست عرب
 روز شنبه را شیار و کینه را اول و در شنبه را اَهون و شنبه را جبار و چهارشنبه را دُبار و پنجشنبه را مؤین و آدینه را
 عَزوبند گفتندی و این نامها در روایت مجموع است و هها اَوْ قُلْ اِنْ اَعِیْشَ وَاَنْ یُؤْمِیَ یَا قُلْ
 اَوْ یَا هَوْنَ اَوْ جُبَارِ اَوْ التَّالِیَ اَوْ اَوْ قُبُوعِ یَمْوِیْنِ اَوْ عَرُوبَه اَوْ شِیَارِ سَمِی

۵- بضع کجر اطلاق یثودر چهار پنج تانه (مرفرد هار اساز نام) یعنی هر یک از اعداد ما بین
 ده و سی بی بضع است مزار برای صبر است و بقوی بضع از سه تا ده و از ۱۳ تا ۲۰ است قهرت مال
 صفحہ ۴۲ است ۱- طل بفتح یی و صمد و شد لام نرم باران دائم قط ۲- رَهْم کسر بار و صمد و
 سکران کسر باران دائم قط ۳- جَنَّة بجز ربت ان اگر درختان همه در آنجا جنت گوید اگر انگر باشد فرض کقط

کل و ریه نومه باران ساحیه باران	جَنَّة الماوی و فودوس برین دار السلاء
اکحل و قیفال و ابیطی و اسیم باسلیق	و صدازین رکها کند رو حاجت خاص و عا
زهی جمال توامر و زبیر و در بر و بی	جواخذلک تواید بسینه در بدیدر
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلات	بکوه مجتث و او بر جهل با سر زبیر
مبارز و بطل و باسل و شجاع و دیر	شعیر و صبره و کخان جوا و جاشن
عَضْفَر و اسد و لیت و حارث و دها	هون و قسوره و حیدر است و خنصر
رُقَاد و هجعت خفتن سهار بیداری	بدؤل و باذل و مانج سخی و شغابیر

۱- ۲- ۳- صفحه ۶۴ نوشته شده ۴- اکحل کما حمرک میاگی دست که از ارگ برفت اندام
 گویند و آن گیت بن باسین و قیفال در وقت حاجت فضا میکنند شج قال فی نام القیفال
 و الاکل و الباسلیق و الابیطی عروق سموفات الشیریان هرک که بجهد الشیرانین ج
 الایسیم رگیت میان بنصر خنصر پشت پنجه ۵- ابیطی بکمر هزه و طار و صمد یعنی زیر بغل یعنی رگ
 نیاده و در عرفن اطبا عرفن سستی با بطنی که قسم باسلیق است کما فی نفخه لفته ۶- جَبْرَه بضم صاد
 صمد انار غمزه یا سیموده و زنجیده شج حاشش فارسی بر وزن ماش ابان غمزه پاک کرده و در کمر را گویند
 و بر ب صبره خوانند بران قاطع ۷- زخمیر فارسی بر وزن شعیر یعنی تخم کتان و آن دانه باشد که غن
 از آن گیرند و باغین نقطه دار در رنگ جهانگیری هم معنی آمده است برهن قاطع ۸- عَضْفَر شیر
 درنده و مرد و سحر جسته و مرد و درشت لیت کفلس شیر درنده و زوی از عنکبوت که بجهت کس را بگرد
 حارث شیر درنده ابو الحارث کشته او هون و کو قطر شیر درنده ضنعم کجفیر شیری و ضنعم
 شج قال فی اسامی اللک و الاسد و الصقر فعام و الحیدر و الهنود و العصفور و القیقم
 و الهون و الهوامس و الدلهات و العفر و شیوی الهوموس آنچه نرم رود اللوه شده
 اهورت فراخ دهن الشبل پنجه شیر الماسده شیرستن اسد شیر نام برج و دم کردن شج

۴ حد بچو رايه و تجوه رنوه بالادان	۳ چنانکه صلاع و صبوه و حد و باشد زير
۴ عوج کي و جز بگياه و امت بلند	۳ خار نرم و اخاذه غدیر و قاع گوپر
زهی رویت مجوی کلده هاند بنفیه خندا مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فی بحر الراجح بدان بجهز ابن وزن خور اینقطعه را	
۴ کشف شانه معنی روده عضد بازو پیر انسان	۴ زحیح زیکلی دینه مرغ و شوی بریان
۴ صم کرمی بکم کنکی عرج لکی بله کولی	۴ علم و عالم و علام و انا و اسی و ثمان
۴ صحاب حاضر و غايب و تمام ابراست ظل اياه	۴ حیا و ابل و یحی و یذرا و مطر باران

۱- قال في التامی الصعود والصد والأكس والحدب والتجوه والرنوه والترابيه بالا الهبوط والصبوب والصبب والحدور والحد رشب ودم دیگر زمین در سالی چیرت در کتب لغت لغزشه هانی صعود و بفتح بیدی ضد هبوط و بفتح با بر آمدن صید بفتح و کسرمین بلند شونده ۲- جوز بفتحین زمین بگياه شرح ۳- خبار بفتح زمین نرم سوراخ ناک شرح ۴- اخاذه ریش آب غدیر پاره از آب که از سیل با زمانه دور هائی فراهم آمده باشد و دادی است بسیار صخره شرح قاع زمین نرم و موار که از کوه ابری در آن نباشد یعنی کوه که زمین خوره است یا در قطرت بنا بر آنچه از کتب صحیح صراح و سالی معلوم و معنی زمین هموار است و معنی کوه چنانکه در این کتابت یا در آنجا که در فزونی کوه است که کوه اول و ثانی کوه زمین را گویند که باران بر آن باریده و بعد از آن آفتاب بر آن آفته سخت شده باشد چنانکه نزد بران و نوار است انتهى ۵- القمام ابری که آفاق را پر شد العیم و العاین آنکه آسمان را پر شد المطر و الغيث باران الواسعی سخت باران الوابل و الوجل بزرگ قطره الفطقط و الولاط هر دو قطره الجود باران نیک الظل و الزهده نرم باران الساجده که از سختی پست از روی زمین برود الطوفان باران که بر هائی برسد المذاد و باران ریزان الربیع و الربیعی باران بهاری الحیم و الصیف و الصیف باران تابستان الخریف و الخریف باران خزان الشقی و الشقی باران زمستان تفصیل بر سالی

۱ ربيع ايم بهار آمد خريف اسم خزان انكده	۴ شتا و صيف به شبهه زمستان تابستان
۴ عدو و خصم دشمنان حذار و خور سید	۴ وثاق و بکل بند آمد حصیر و سجن چه زندان
۴ ابي سرکس بطی کا هیل طری تازه خنجد	۴ خز و رسوادی ناکس ضنی لغز بهی تابان
۴ سغیرت و کوی و جوج مصدها وقت	۴ یکی سخنان دویم غرغان سوم طیان کوه
۴ کلف عشق و صلفان و سته سال و ناله	۴ حذر خاشع فرغ خائف قلق هائب و جل تران
۴ تقی متقی برهنکار و عنقری نیکو	۴ سقن سوهان کدر تیره خلد حیره سگجرا

۱- في فصول السنة الربيع بهاران الأربعة حج الصيف تابستان القيط گرمای گرم الأقطا حج حجارة القيط سخن گرمای توز الخريف برک ریزان و باران در آن وقت الشتا و الشتا و الشتا و الشتا و الشتا يقال الشتا جمع الشتوه والأشنيه جمع شتار صتاره الشتا سخن بر سالی برستان الزهمر بر سالی سخت الشبره سرمای با دوا دین السرات حج حفرة الحجر و اثوته سخن گرمای شب الوفده غایت گرمای نازده روز بود قبل الشتا و الصيف و اظها سالی ۲- قال في التامی سبحن کوه یعنی زندان قال في سالی الشجر و الحصى و المحسن زندان حصیر بهارات کاسیر زندان و بار اشیار ۳- آت کشرین مرکزین یعنی جوشی قط ۴- بطی کفنی کمال یعنی ست ۵- بهای بکترین خوشنده و تابان و زنا قط ۶- بدانکه سخب کفر سقن گرم شدن و تشنه شدن و بختین گرمی و غرقت بفتح گرم شدن و بختین گرمی و کوه کفنی و جوج بفتح میم و قول فاضل که جوج مصدر است بضم جیم این چهار لفظ مصدر است یعنی گرم شدن و چون مشتقاق لغت یعنی صفت از این الفاظ یعنی از معنای مصدری معنای صفتی آید یعنی گرم شدن اول سخنان و در دوم غرغان و در چهارم جوغان گویند که بر وزن سکون هستند و مصنف تفسیر این الفاظ را تفسیری بظهور و الگوشته هم مصدر است مشتقاق و سکون را در غرقت از ضرورت است قطرت و شرح ۷- قال في التامی سخن بختین چوب تراش یعنی بران صحیح

وتد مین و آمد درد و وصبت رخ و جوسو
 خصر بارد شیم سرد و سخن گرم و سخن
 صغر خورد که زهری فلز کانی سیم ناخو
 عنارنج و سنا رفعت جلا نغی و بکاء گریه
 عمرین عقیل و غاب و عیضه و آنک شری
 عمص چون بره بره زلفک اشک و پشاک آینه

اقط پنیود و ادا روش بدخوش کویا
 فرج شاد و مسر است و جلا ن فوج شاد
 دیند ب لعیار طلب حبس خربان
 جنف میل و خفر شرم و صبا حنیف
 زبد کفک و سبیلان فدا و مطا ایش شرایب
 چو مارن زمه بلندی تراجم بند انگشتان

۱- جوی اکتی بینی سوزش اندرون از شدت عشق و درد سینه نغمه شش ج ۲- پنیو بازن
 بروزن بیکر کشک باشد که دروغ ترش خشک شده است و بعضی اقط و تبرک قدرت خوانند و است حکمیه
 نیز گویند که دروغن اورا گرفته باشند بر آن طبع ۳- تنقی بقیم تا در فغانیه بر نمزه کتف یعنی بدخو که
 شدید غضب مراد است و بینی شتابنده بیدی مشق کتف گریان و بست ایچ انت تنق و آن مشق
 تکلیف تنقی قطرت ۴- خصر کتف آب سرد ۵- جلا لان بازال مجعینی صحت دی قطرت
 ۶- الفلز و الفلز و الفلز ضربین تپس و طین مع جواهر الارض کما نجه ۷- سنج و سنج و سنج و
 سنج سنج ۸- رفعة و رفاعة علا قدره فمز (رفیع) نجه ۹- نفی زمانه و زرا
 شدن دست کردن و نیت کردن ش ج ۱۰- صیاح با کسر آواز بلند و بستم و کسر سخت آواز کردن
 ش ج ۱۱- صخب بفتخین با بگ و فرایوش ج ۱۲- عمرین بیشه شیر در زنده و جای بودن گفتار و
 و مار و زشتان ش ج ۱۳- عقیل و غاب و عیضه و آنک مشر و مکر و نیتان
 مشرعی مکان پر شیر و کوی که شیر بسیار در آنجا دروش ج و قطرت ۱۴- زبند بفتخین کتف آب
 دیم درد کتف این ش ش ج ۱۵- قحط خشکال و استدان بان ستره قحیطه قید لیمیز
 لا حتمس مطرنا نجه و ش ج ۱۶- عمص روان شدن چکرک از چشم عمصه اشک باریدن
 و کوی و سوزش چشم ش ج ۱۷- آینه کور مادر از قطرت ۱۸- تراجم بند انگشتان ش ج

تین گندیه و نکبت بخربوی هابا
 تنونه مامهه قیفا قلات و سبب
 نظر احمیه چنان دان ستم اسطوره
 چه مانه انشا و غاهه علت سوباردا
 درو برک خشک خارات و بفتح و بوز
 فرور وجود و بر عنجه فرزند نام گویا

صنانت و زفر کند بغل نخع ایزدان
 جود و دو بیایانست و لوب و خور سنگنا
 فله دودله کوه کوی است سخن صون
 نود حمام گویا به چه تاج هست باروگان
 غنیر او چو غنای است سجد لوز با دام دان
 آنچه باشد نجه و عیسا و عین و ووی

استکمت بفتح بوی خوش بفتخین گندی و بن و هر چیز که رایحه او تد باشد ش ج ۲-
 صنان بضم صاد اوله بینی گندی زفر بفتخین بوی تر خوش و ناخوش بوی تر آمدن بوی نمل و گیاه
 بدوی و شک از فر و شک تیز بوی و روضه و فزه مرقرار بوی ش ج ۳- قال فی ساهی الذی
 و الدایویه و التوفیه بیان القلا و الممانه و المکلا و التیب بیان دور الحسره و اللایم
 و اللویه سنگلخ ۴- لغز کسر و احمیه بضم همزه و سکون حاره و کسر جم و شده یا مینی
 چستان که مخفف چیست آن است یعنی شهر تیا که ترکیه تا باجا گویند مثلا آن چیست که پادشاه
 ندارد گرد است و دراز در ندارد اندر شمس ستارگانند چرخ نام دو چهار نور ندارد و
 خوبه است ۵- ستم کفیس یعنی حدیث که فسانه و میده گفتن باشد اسطوره بزم
 همه بضم همزه و سکون سین و نم طاقصه بی مافذ که فسانه است ۶- فله بضم و و داله بر
 کویا که نام بازی است اطفال را بترک زهر بیکه ستم صاحب بریان قاطع همین معنی را در بران خرد
 تقصیرا فرموده ۷- محج حین کمنه بقیه محمد چو گان دان چو دست کوشش مانند صلح که باشد قدیم
 بوده الحال ام دیده شده فرنگان در حال ساری آن کوی بازی کنند تقا ۸- المندی و الودی
 و الودی الاول هو یا حرج بعد الملاحیه و الثانی یا حرج بعد خروج امی و الثالث یا حرج
 بعد خروج ابول هدهه الکتی و حکام این مادر جه طهارت و نجاست در کتب فقه مرصوف

فجر الجز

ای ماه رویت کھی وی لبر شیرین با
 مستغفلان مستغفلان مستغفلان
 طور و جبل طور و علم کوهست خاریان
 میان ترازو چل بار و و قس خوار بود
 لوح و کال و جو هو املان بر و خالی تھی

خورشید و یازند ذکر لب و زبان
 اینست تقطیع رجز بر خواج بلبل در زمان
 طرم و عسل آری ضرب شهلا و حجار الکا
 فلک سفینه جاریه کشتی نهر العشق باد با
 شاخ بلبلند قله سمرعاج و سلم نردبان

۱- نغز که مختلف نگرگاه ناری است مکان و سبب و خیمه پادشاهان قطرت ۲- طور بهمین
 کفیل نام کبری طود کفلس که طول علم کفلس کوه و نشان زمانی که مرد بوی مردی باشد قال فی السامی
 الجبل و الطود و العلم و الطور کوه ۳- طوم کفلس و جبر یعنی فصل ۴- آوی برای جمل کفلس
 مسل سوخته شده و لیسام که در تیر طرف طلوع و گاو کسین عبیده باشد ضرب بصاد سبج کفلس آبکین
 سفینه غلیظ سهند کفلس و فصل کفلس با موم قطرت ۵- حجامان کفلس یعنی رایگان یعنی باطن
 رایگان با کاف فارسی بر زن کاروان چیز نیست که در راه برانند یا مفت بست آید و آنرا عرض بدلی یا
 داد و رایگان در اصل رایگان بوده حرف باران بهر یکنه بدل کرده بصورت یا نیند بر مان قاطع ۶
 میزان ترازو و موازن جمع و نام برجی نغز ایضا شاه جهان ۷- جمل کجبر بار بر رویت است و
 کفلس بار شکم در حقیقت قط ۸ و قوب کجبر بار خرد استر خا که و سنی بفقین بار شتر ۹- خن بفتح اول
 و سکون ثانی سر و دست و هر چه حمارالی گویند اگر کسی با عقرب گزیده باشد باید که تا و از بند گوش خن گوید که
 حرا عقرب گزیده است و دوازده روز در دوزخ بود و همان جای خن بر داند که عقرب آن گزیده
 گزیده است و اگر پوست پیشانی خن را بر کودکی بندند که بیشتر دگر نرسد و اگر مردی با خن و گاو دارد شفا
 و اور سانی عبیده دارد از جمله سنی بار شتر و خن را نیز گویند چو خن واری گندم و شتر واری جو و سنی
 گزرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکبار و دو بار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه بر مان قاطع

جسم و جسد شخص و طالع احوال و جثمان بدن
 سئور و قطا و خطا و هرات گره کائک
 قلت کی راخت شو شربت بدک ملک شاهی
 لایع گزان بالغ رسان اکل خور از آنجا
 جمع و فیه قوم و فریو آینه و معشر گروه
 غنی و ضلال کبری لخص و عدو دشمنی

نورانی سنی کور بودن روح و نور و سنجان
 بر غوث کیک نماز ره مورچه عالم جمان
 سواد و سیر بد نوی کفالت بر ریت گان
 ظاهر بران جان رنوا ساعی وان قاطع بران
 طاق بیه شکوی کله فجه کله داعی بنا
 تلقا جهت قران نعی تبلیاتنا الیه نشان

۱- جسم بالکسرتن و هر چه عظیم خفت جسد بفقین جسم آدمی و جن و ملائکه و غفران و کوساله
 بنی اسرائیل و جن خشک شخص بالفح کالبد مردم و شخصی جسم و تن بر در طالع بفقین شخص خن
 و ناز خانه و اثر خانه ویران شده که بجای مانده باشد هر چهار لغت در سن ۲- خن باه کمر او حیوانات خن
 ۳- جثمان و جثمانی هر دو بضم تن ۴- موهجه بضم هم و سکون از خن جیم یعنی جان و روح قطرت
 ۵- سئور بکسرتن و زون شده یعنی گره بقطا بالکسرتن ۶- ملک بضم هم پادشاهی
 قطرت ۷- ریت بکسر او و جمله ظهور تا در قوت و شرت و ملک و کفالت از ضرورت است
 ۸- شکوی بفتح شین و سکون کاف و فخر الف یعنی گله و آن کس کاف عجمی گله قطرت
 ۹- هجتم بضم هم بر هم کمره یعنی کله شتر ۱۰- اقوم کفلس است از برای جهات
 مردان از زمان آمده گره از جبر جنس چون ۱۱- تلقا بکسر او سکون لام و بند و
 فخرش از ضرورت است سوی و برابر دیدار کردن ۱۲- تبلیان بضم یاء و کسره بر او نوقده
 هر پادشاه قطرت ۱۳- آینه بند همزه و فتح یا عادت و شان ۱۴- بر غوث بضم با
 موهجه و سکون را و جمله و بنی سبج و نامشسته یعنی یک و آن بفتح کاف و سکون ثبات تختانی بر کبری
 ۱۵- سواد و سیر بد نوی کفالت بر ریت گان ۱۶- کفلس یعنی مورچه قال فی السامی
 الفل مورچه الفلمه کی الذر بالفح و تشدید مورچه حزر الذر که یکی و بجزوف مورچه بزرگ است

۱ ربط و رقیق سبب است در حل و قوی بکشد آن	۲ لایسئس آند که مخور است ففع است ضروری و با
۳ صالح لیکو طالع ننه کفه بکه ملاهن بکه	۴ مقول زبان نینوه زبان غایس زبان سرن

فی الصاع

۱ ای سیمبر که هست دلک چو خار سخت	جان در هوای لعل تو خور میخ کن
۲ مققول فاعلات مفاعیل فاعلات	این بحر دان مضارع و خوا ای خجسته
۳ منیب ناو دان و نیک می نم شیخ درخت	چون ملجأ پناه و ملک شه سیرود

۱- ربط کفلس برستن چیزی رقیق کفلس و کرمکیش از ضرورت است یعنی بسته و بستن
 بلکه ربط چنانکه از کتب لغت استفا می شود بستن چیزی است باریمان مثل بستن ستون
 سرشک و آنچه بدان مانده است بستن زنها و دیوارهای شکسته است و چیزی را می که بدان
 ماند پس تفسیر هر دو به بستن خالی از اجالی نیست و الضار رقیق و قوی بفقین یعنی کشودن قوی
 نیست بلکه رقیق یعنی بسته شدن فرج زلفت بر کسی که جماع بروی ممکن نباشد و قوی
 ضد است که گشاده بودن فرج زن از آن عیب مخصوص باشد تفسیر این دو لفظ بستن
 گشادون مطلق صحیح نیست مگر اینکه تفسیر بجهت رقیق و قوی بکون تا و گفته شده باشد
 و بجهت ضرورت شعر بفتح تا خوانده شد و این نیز تکلف نیست بعید که ۲- آند که بقم دال
 همه مخفف اندوه فارسی است یعنی غصه قاطع ۳- قبی فارسی مخفف تنه است که قسمت کننده
 و بنا بوده و ضایع شده است و کشت نرم و نازک را نیز گویند بر آن قاطع ۴- پلما فارسی
 بفتح اول دانی بر وزن دهنی فله که شیر حیوان نوزائیده باشد و گفته تر از فرما گفته اند بر
 قاطع ۵- هله هلی که درین رود خوانده آن و اختصاص بدین ندارد قاطع ۶- حاده فارسی
 بر وزن پاره یعنی خاسته آن پاره باشد موج دار و قوی و سنگ خار را نیز گویند که
 سنگ سخت باشد و زن را هم گفته اند که نقیض مرد است و در زویرا گویند که بر سر و در آن تهنه است

۱ کل و جمع و قاطبه و جمله دان همه	۲ شطرات و نصف نیمه و جزای بعضی
۳ فین سداب و قویم و قند سیر و بادرنک	۴ دبا کد و قرقع تراوشدید سخت
۵ قناری و سیل و چندر جزر گزر	۶ نقناع پودنه است و آناث و متاع ر
۷ خدعه فریب و صبر شکیب جمال ریب	۸ زینه و لباس کسوت چو جعد و خطا بخت
۹ ماه شب چهارده بدراست خرمش	۱۰ هاله است سایه فی بود ماهتاب

فی الحقیف

۱- شطو کفلس یعنی نیمه ۲- جزو بضم جیم و سکون را و بجر بخت یعنی پاره از چیزی گشت کردن
 سخت یعنی پاره و حصه و برخ و جزو و پاره است بجر بخت که و بخت بجر یعنی پاره از کوه و پاره از
 بجر و همین فرس هم آمده است بر آن قاطع ۳- سداب بر وزن کلاب گیاهی باشد دوائی مانند
 پودنه که خوردن آن دفع قوه باه و باشرت مردان و بقاطع کل زمان کند و همین قوت و قدرت
 و توانایی هم آمده است و از البرقی فین بر وزن اکن خوانده بر آن قاطع ۴- قشد بفتح خوزن
 خیار و بفتحین با درنگ بعضی گفته اند شبیه خیارش ج باد رنگ بفتح رابع و سکون نون و گان
 فارسی زعی از خیار باشد که عوزند و ترنج را نیز گویند و آن سوره است که پست آراجم با سازند بر
 قاطع ۵- قنار بفتح و کسر تاید نام خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی تنیده می شود و قند خیار
 که ملک که آرا خیار بزرگ گویند ش ج ۶- شکیب بر وزن نینیب صبر و آرام و محل باشد
 بر آن قاطع ۷- زیتی بفتح و تشدید با فرا هم آوردن و کسر هاء و لباس ش ج کسوت
 کبر کاف ترجمه لفظین یعنی جامه و ظهور تار کسوت و ترجمه از ضرورت است قاطع ۸- جعد بفتح جیم
 و تشدید دال خط و نینیب ش ج البخت کلمه فارسیست عربیها الخط پنجمه ۹- الید راه شب چهارده
 خرمش یعنی دانه ماه شعاع که اطراف ماه پیدا می شود فی و کتب لغت معلوم می شود که فی سایه است که بعد از نزول
 آفتاب حادث می شود و طعن سایه بکس طعن سایه را طعن گویند و سخت یعنی اهتاب طهرات

فی تجر المضاع

از میشک بر رقم زده بر صفحه قمر	جُت اَرِخ و لَبَت دَل بِلِمَار كَلتَكَوْ
مَفْعُول فَاعِلَات مَفَاعِل فَاعِلَات	بِحِرْمُضَاعِ اَمَدِه اِن سَجَر بَر كَهْر
كَا بُوَس دَان سَكَا جَه وَضَا فَوْطِ بِنْدَلَان	جَانُوْم هَم مُنْدِه وَهَتَاك پَرْدِه دَر
اِرْمِيل سَفْرَه مَجْدِي لِشَكْرَه دَا ذَكَرْ	بُوَلَاد اَنِث ضَبُّن وَا سَكَا فِ كَشَكْرَه
خَنِيْرِي حُوك و رَجِيْنِي خِيْن هَلِك كَانُوِي	تَسْخِيْبِي وَنَشْشِ كَفْشِ وَنَا چُون بِنَا خَيْر

۱- کابوس - آنچه شب مرد غمگین را فرزند گیرد و این مقدمه صریح است و بزبان عربیان هر سان همدانند که بیدار شدنش سکاچه یعنی اول و ثانی یعنی کفیده یعنی سخن بشنود و کابوس و کابوس و کابوس را نیز گویند و آن سبب است که در خواب بر مردم افتد بر آن قاطع ضاعوطا یعنی سکاچه که تفسیر کابوس و ضاعوطا و بیدلان است و بیدلان تقدیم الیا بر وزن است فقط جانوم یعنی کابوس که سکاچه است شرح ۲- از میل بالکسر و کفر که در آن مردم را بیدار دارند و این پایه که در طرف نیزه کنندش ج شفق و بضم کار و نشکره کفشگران و تیری شیرش ج مجدی کبیرم و سکون عا و فتح ذال معجم و ضرا آخر یعنی لشکر ده که گاران کافا است فقط لشکر ده بگردان کاف فارسی سکون ثانی افزای است صحافان و کفشه درزان و سراجان را که بران پوست را بریزد و تیر کشند و از شفق نیزه گویند بران قاطع ۳- ذکر و بفتحین بر لاد و شیر آیدارش ج ۴- انیت آهن نرمش ج ۵- اشکاف بالکسر و کفشگر و بفتحین ج و اشکاف درد در گوهر صافی که بالآت آهنی کار کند شرح ۶- هلك بضم توی درشت دموم دم سبب دوی حوک و با فتح سختی روزگار مش ج کاسه و با هم بود کفیه بر وزن ناز بوی حوک را که بیدار کاسن یعنی حوک نرم آمده است و رسته باریکی را نیز گفته اند که کفشگران و سوزه دروزان بر سر سوزن کشند و بیان کننده که بر آن کفش سوزه و دروزان بوند کنند و بعضی گویند بوی سبب است و آن را کاسوی باز یاقی تخانی در آخر گویند بر با فتح

شکر است فرج هر کس و کین اندر او
 خصیه اظفار غایبه زهار است بر نا
 منهای و منهای و جد و قصد را
 بدیع و بدیع و بدیع نوات قدیم
 میوانجه منقله زود او مگر کنگ
 زق خیک صیه مک جویه بند

همیای هایش قهلیش و زب ایر نر
 نقره مفاک سینه و رماعه تاپیر
 ورد و شرعیه و عطن و مؤر الجور
 دیوبیه و ادیب هب منقاد ب هب
 باشد شرف زب و آگاه بر زب
 ششک کهنه باشد و صر مگر

۱- شکر کفش فرج هر درهل شرح بوده پس لکه جمعی اشراخ و تفسیرش شرح است خفیف شده بخوبی احد عاین بجهت کثرت استعمال قلع القهرس الشکر و الحیر و البضع و الفلم فرج لک الا حراج حله حرج حذف لامه و جمله ارجح و الیکین کثرت اندرون او المفضل جای بجهت اندرم در تخفیف الله شاهجهان جهل بر وزن منبر خفیف در وزن نزل یعنی رحم یا اقصای آن یا در آن اندام زن قهلیش بر وزن چهرش سرآلت و بعضی نقره قهلیش یعنی صوفه زشته اند وقت باضم و تمشید با بضم این بفتح قصب شرح نو - بفتح اول سکون ثانی سر و فست که تقیض داده باشد و الت بفتح نیز گفته اند و معنی خشنی هم است که الت مردان درزان هر روز شسته باشد بران قاطع ۲- عانه از تبت لقه معوم شود آن است که خانه بوی زار است نه اصل زمار قال فی استامی الکرک زمار العانه و شمره سوی او ۳- منبج کبیر و منبج روزن چهار هر دو راه فراخ و گشاده چکده بفتح جیم زمین ستوی سخت و بضم جیم جمع جده بضم جیم که در رکه باشد مانند راه قال فی استامی الجکده خطها چون راه در رکه قصد راستی راه ۴- ورد کبیر ای که آن وارد شود یعنی شیشه شکر آید در آمدن در راه روشن شرح عطن خواگاه شتر نزدیک آب صحرای کبیر ای که آن وارد شود بر وزن نزل یعنی نزل آب از کنار نهر آن نهر نزل بر روشن آب که تفسیر چهار لفظ باقی است ۵- بدیع بر آورده شده بدیع بر وزن آورده شده بدیع بر وزن آوردن در رسم تازه درین ۶- قدیم دیرینه شونده از کتب معتبره لغات افسانده لغات دو سطر هر دو صفت

فدان سيار و منصفه چك چو پير چنغ
سحابك و ميمحه ماله فلع بئر

فجر المضاع
چوب درخت بنفشه بران قالی

ای جهان من زنا و چشم تو گشته ریش
بردل محبت ز بلای غم تو پیش

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
این بحر شد مضاع و ساری و دود

عقرب کرمه چشم زهر شایزه نیش
جبهه جبهه فضه چو کمانه کین

اکل سياه پلك چه آنخل فراخ چشم
اشهل تو میش چشم شمر چون

قال صغیر ۷ - و مشوات کبریم یعنی پنجه چرخه آبی است که زمین را بدان هموار کند قطره مسئله
معنی و در دال آبی است که در بهای زمین را با آن پر کنند در بریزد آنرا درک گویند قطرت ۹ - و قس بفتح

معنی گنگ بفتح آن آبی نیکون ثالث دست افرازی باشد چاه جوان و گل کاران بدان زمین و دیوار کنند
بضم اول و فتح ثانی گنگک پر زده است که در درک و دراز کردن بزرگ تر از آنک که که او را شکار کنند و خوردند

برای بریزیم او را بر بریزند و خردن بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول کسر ثانی نمیمی کاج و لوح و احوال بشیر آن
قالبه و در غیر کسیر تر چه شریف و آن کلمی را گویند که در هر دو طرف آن چوب باشد و درین آن کلمی خاک

و گل کنند قطرت است قال ثانی همگی شک درخت الفرب و کثافه شک العظام و الوکا و
الشاوق بند شک - ۱ - فدان چوبیت که کبیرش آهن است بجهت شکر کردن یعنی سپار درگاه آهن با زمین

بر آن سوار کنند و بعضی نیمی بجای سپار میآید نوشته شده ۲ - و منصفه کلمه در فارسی چوبی بود
و دسته دارد و آن آبی است که فدر ابا آن باد در بند تا گاه و گدازم از هم جدا شوند ۳ - فیضه یا کسیر چوبی

که برگردن گاو بندند برای قس و آلات آن و قلبه چوبی که گاو این را بدان جنب کنند بر آن و بجمع بضم
بیم که معنی نیز که پیش گویند بزرگ ۴ - حجه بضم قاف اوله زهر حشر - آیوه کسیر مزه و کون ثانی نیش که تری

طوت دم عقرب ۵ - جبهه کمره و جبهه کایر بر روی کیش و فضه و گمانه هر چهار معنی تیردان است

اعصار گرد باد چون کاکر و شمال

بالاجوب ضد صبا پس بود پیش

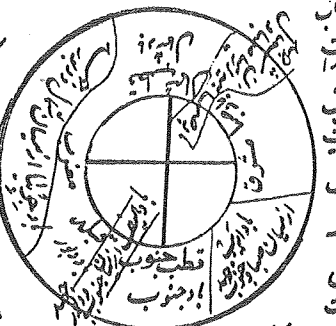
حی تب و صداع و فواد و کباد هست

در د سردل و جگر و جرج و قرح و لیش

ظهور است پشت و بطن شکم فرود بو است

الیه نعامه دینه شتر مرغ و نجره نیش

اعصار - باد است که بریزد از زمین مثل عودی بوی بالا و اگر دوبار با هم تقا کند که هم بران دو باد مختلف بود هر
یک از دیگری را منع کند آن گرد باد پدید آید - باد دوجور - باری باشد که از میان غرب و جنوب زد و از سوی قبله آید بر بار
صبا بعضی گفته باد دور گفته اند جهت آنکه از پشت کعبه بیاید و صاحب صراج و سامی گفته که باد دور باد پس است بعضی



دست از آن بطن سهیل منفرات
از طرف قطب شمال و زد و از دست راست
اینجهت شمال را او بفرار بلا گفته که تب
ارتفاعت - باد جنوب - باری
بهد جهت او از جانب شمال است
یعنی مخالف شمال - باد صبا -
وزد و تب که رو بقبله بستی از پس
که که مضاع حذف شده و آن باریت

جنوب و باد شمال محل بر زمین باد کعبه میان دو باد باشد عموماً و میان باد شمال و باد صبا بود مضاع است
برای این بنا بر چهار قسم است - ۱ - جنوبی - از میان شمال و دور جد - ۲ - آریب - از میان صبا و جنوبی
۳ - یکبیا و صبا یبه - از میان صبا و شمال جد - ۴ - هیف - از میان جنوبی و دور جد چنانچه در آیه است

۱ - صداع یعنی درد سرد و فواد درد دل و کباد درد دیگر است لکن فواد یعنی درد دل و در کتب است یافت شده
لکن فواد یعنی دست و درد دل را بمرجه قلب گویند قل یعنی اسامی القلاب درد دل الکی درد دیگر
قطرت ۲ - جرج کفص یعنی ریش یعنی زخم جرج جج قرح کفص و فس ریش یعنی رخم قط قاله التامی

الصداع درد سر الشقیقه و الصداع درد سر الزکام و زنجب اللفه بضم بیرون آمدن فضیلت سرد و داغ
از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن نزله بفتح یاء نزل کردن و مرضی است معروف از قسم زکام معنی تب
از دهن و بینی که از فضیلت بیرون آید و اگر از بینی بیرون آید زکام و اگر از حلق بیرون آید نزله گویند نام

شخصی نزله بضم آب معنی مرد شرج قاله تاسی الرمد و الحائر در چشم الدافع آب که از چشم بر آید
العذره در ملازه المعذوم کام فرود آید الله والتداد گر فلی یعنی الضایع در دهن الضایع در دهن است

العذره در ملازه المعذوم کام فرود آید الله والتداد گر فلی یعنی الضایع در دهن الضایع در دهن است

حانوت چون دکان شد و جلید آنکه	اشنه و شتاب نایند دان غیش
میسر در قفس و ز غیب کنیخت و خرم	باشد غل سر شرم و هم شرط دان پیر

فی بحر الزم

ای بگردت صف زده خوب با حور انظره	همچو انجم بند پیت ماه تابان آره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	هت این بحر زدن خوب صوره
شمع موم و زلف بهرج ناسره چیده	شادون خشف غزلت و شاکه بویه

۱- دکان بضم تشدید کاف دکان که بودی نشیند و آنرا حانوت نیز گویند دکان کین جمع ش ج ۲ - حلیت کسره حاء جمله درخت آنکه در آن که ترکی کاسنی اولی گویند ۳ - در قفس فارسی بگردال و فخر القیسیر سرگرد کسریم یعنی بزم روز سه روزت گفتند در آن قطره ۴ - ز غیب کجغیر یعنی کنیخت و آن کسره کاف و هم بزم بزمی فارسی است یعنی ساعری اسب و حر که بنوعی مخصوص و پیت کنند و یعنی پست نقل قطره در بر آن فاعلاتن خیر از معانی فرق بمعنای دانمائی است که در آن پست میباشد و پست بر چیده و در هم شیده را نیز گویند ۵ - غل کتاب یعنی بزم یعنی بر شرم ۶ - حوراء کجرا یعنی زن سفید پست و زنی که سفیدی چشمش در نهایت سفیدی است یا کسی که در نهایت سیاهی باشد قط ۷ - خشمه یعنی حلقوم ۸ - شمع کفلس یعنی بوم و آن نیز عربی است ترجمه از شهرت است ۹ - زلف بفتح زاء و هم بوسکون یا یعنی درام و دنیا و غیر رایج و در قطه کجرا کجغیر یعنی اجل در بون ۱۰ - سره با اول مفتوح و های مخفی هر چیزا علامتیکو بود در اینجا از رایج تمام عیار دان شده قلب است ناسره یعنی است پس سره که تفسیر حیده و قشده بمعنی تکلیف مطلقا در این معنی زنده و زنده باشد هر زلف و بزم یعنی در هم ناسره اندک قال السامی فی باب تصناع فی فضل الضرب زلف و زلف ناسره بزم بزمه ۱۱ - شادون کسره دال عهد غزال و خشف کجرا کاف و هم بزم بزمی شین بزم یعنی آه بزمه غزال کسب که بزمه مال صفحه ۱۲ است ۱ - حضمون کسره حاء و هم بزم بزمی جانب ۲ - فاضح بضم بزم یعنی شتاب کس قطره است

۱- حضم جانبان و مارح التث و باضح شتر	۳- طرف سب گوهری مهر و فلو باشد که
۵- نقبه سوراخ است و منجل این بر گویند	۷- گلستان ماشه است و کلوب انبر و منشار
۸- شیخ وفانی و یغن هم و هم پیر است زان	۱۲- حیرتون شمله مجوزه در دینش و شهبه
۹- علو بالا ایفل است و بدل دامن قصر کوشک	۱۱- خدم بنیان و اساس صل است و شرف کنگره
۱۳- مقدم العین است و ماقی مؤوق مؤوق و ماقی و ماقی	۱۴- کنج چشم و مؤوخش بنال هازل صخره

تفسیر حضم و بضم و هم پست ۳ - طرف کجرب گوهری یعنی سب نجیب قط ۴ - مهر کفلس و فلو بضم و فتح و فاضح لام و تشدید و اد هر دو معنی کرده سب که ترکیه و اندک گویند قطره است ۵ - نقبه کفره یعنی سوراخ ۶ - منجل کلبه داس ۷ - گلستان بفتح کاف و سکون لام یعنی ماشه و آن انبری است که سرش خم نباشد و آهن و مس تافته را با آن گیرند قط کلوب بفتح کاف و هم لام آنچه از صحیح و ساهی معلوم می شود کلوب و کلاب هر دو آهنی است هر کج که گوشت از دیک و مان از تیز باد برون می آوردند مجلا تفسیر کلوب به نیز بر وفق کتب لغت نیست چه انبر مرادف ماشه است که از گلستان می گویند کنگره ۸ - شمش کفلس فانی کفلس یعنی کفلس هم کسره و شرم هم کسره کفلس این بضم یعنی پست قال السامی اللهم و الهزم و الیغن بزم بر الحرف و بضم آنکه نماند از پیری چه گوید و شمش کسی است که از چهل سال تجاوز کند و شتاب کسیت که تجاوز از بلوغ کند زان را معجز یعنی بیزن ترجمه ختم بعد است حیرتون قال فی لغت الحیرتون بزم بزم و مجوزه را که با باشد و کتب لغت غیر بضم گفته اند قال السامی الشتم و العجوزه بزم الشمله و الشهبه و الشهبه سخت بزم ۹ - علو کجرات عین بالا و نقل بضم و کسریم فرودی و سب یعنی بضم علو ۱۰ - کوشک هات بلند ۱۱ - شرف کفره یعنی کنگره و این شرف فارسی چیز است که بالای دیوار قلعه و غیره سازند ۱۲ - در دینش که بخیل دی عقل برسط کلاسی یعنی بوسطه افروزی سن شخص یعنی بر سبیل قطره و سبیل

جوز و گوز و لوز بادام است عجمه خایه
 کس نقت اعمال حج دان و رفت حج
 و حش دشتی و فزاء و غیره و محل گوز
 هست منظر روی و میرات و سبج جلالینه
 بزده قرطاب پنهان کند بالادان اکان

چون سیرطراط است بالوده مسمن برده
 روشت سرگین است لیکن فوشت سرگین دره
 چون آنان بیدانه ماده هشت و قولب خور
 لیک عیسی سنگ موسی دان و مخلوق
 مقود انار است و مخلات و علیقه تیره

فی بحر المصایح تغییر ۱۴ روضه ۶۷ است

مال صفحه ۵-۶-۱۳- مقدم صید فاعلت ما فی کما ضی موقی اول بهره عوض و او کفعل ماق اول بهره
 کفلس در باغف بر وزن ال این شش لفظ یعنی کز چشم قطرت ۱۴- مؤخرش یعنی در نبال چشم که مقدم
 الدین گوشه اداست قطرت ۱- جوز کفلس معرب گوگردان کاف نازی گردان در ننگ ۲- عجمه بضم
 عین و شش بضم بفرجه یعنی خلیه بریز که خاکینه است بتری قیقناق قط ۳- سیرطراط کبر سین و
 بر او دلفج هر دو نیز بمعنی بالوده و آن طبعی است که میز نر و میز نر و فالوج نیز گویند و آن معرب پلورده است
 فزینک ۴- بزده مخفف پرواره جانوری که در جای خوب پروراند تا فرزند شود قط ۵-
 نقت کفلس از اعمال حج است مثل خیدن ناحن و شارب و ستردن روی زمار و غیره قطرت
 نال فی اسامی لفظ آخیه در ناسک سبای آرد چون کشتن شتر و ستردن سوی سر و جزو آن ۶-
 سرگین دره دره بفتحین یعنی سنگینه بتری قورسان سرگین دره یعنی سرگین دامی که در سنگینه است
 قط ۷- دشتی یعنی جانوران دشتی ۸- غیر کفلس و محل کسب و فزاء و غیره با بد و تصرف
 پس گوز دشتی و بعضی نسخ گوز هست و قید بر نیست بهر روی ساسم است و گوز هر صحرایی را گویند و آن
 کاف فارسی صغیر و او و جهل است قط ۹- آنان بفتح بهره چهار ماده بیدانه ماده خردوشی بیدانات حج
 هشت و قولب یعنی هر که که بتری قورق و نیک صیاسی گویند قطرت ۱۰- منظر یعنی آنجا که چشم
 بر او افتد از روی پس روی که تفسیر منظر و فقه ناموجه است و میرات و سبج جلال بر روی این قطرت

ای برده مهر از مه روی نومشله
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
 خارج برودن جلیخ و زحلوفه چله
 دا بویه هند وانه و بطبخ خوزه
 قفند چه خار لشت و سلخفاه سنگ
 جنبه حکاد و مفرق و فرقی و دماغ

مه کیست تا بروی تو گردد مقابله
 بحر مضارعست بخوان خوش نغلفله
 داخل رون طبق نه وضوضا مشغل
 چون کک کاک و قرص کلیه لیا فله
 صب سوسمار صفتع و جض و دلق در
 ام الدماغ جای وی و حجه کله

در این کلمات کلماتی است که در لغت آمده است

مال صفحه ۵ و ۶ است ۱۱- عیسی اسم عبرانی است باستانی دان پیغمبر اول الانبیا است که در سی سالگی وحی را
 خدا باورسید و شب قدر باستان رفت در سن سی و سالگی بمعنی سنگ دیده نشد قط ۱۲- موسی الف مقصوره
 و مخلوق کبریم هر دو بمعنی استره که تیغ دلاکی است قط بدانکه حلاق کسی است که موی تیراند یعنی دلاک
 نه استره قال فی لاس الحلاق و المنزوی موی شتر الموشی و الحلق ستره پس لاس است که حلاق
 تصحیف است و مصرع چنین است لیک عیسی سنگ و موسی دان و مخلوق ستره ۱۳- بزده و قرطاب
 پلاس زیر پلان شتر که بغاسی پنهان کند و فزینک بمعنی پلان است و اکان و و کاف بمعنی پلان قط
 ۱۴- مخلات کبریم عضدان قط ۱- زحلوفه بمعنی خچله بمعنی تل و پشته نر می است که اطفال در آن
 بهبارة اخری اطفالی که ستر شتر خورد و بغرنه که جای نرم و مسرا بر است بمعنی های گل آلود ام آمده که پای
 آدمی در آن باغز قطرت ۲- تاه بمعنی تاه چیزی مثل اینکه فرش و لباس را تاه کنند قط ۳- وضوضا و فضا
 مجعول اول و سکن ثانی یعنی شعله این معجزه صامای مردم قطرت ۴- دا بویه هند وانه بمعنی رخ بین معجم
 آمده قط ۵- کلچین لقم کاف و جسم فارسی قرص آفتاب و باوان روفی کوچک و کک و کاک بمعنی آن خشک
 قطرت ۶- لکاء کعب بمعنی شیر اول نوزائیده که تبر که بولا گویند چون میزند مانند پیر بسته شود قطرت

طَلَقٌ وَتَحَاضٌ وَرِدْرِيَةٌ وَتَحْيَلٌ شِيرٌ حَمَلٌ
 وَضَعُ انْ بَجَهٍ كَهَ الْخِرَاطُ طَهْرٌ شُ بُوْدُ عَلُوْنٌ
 مَلَا حَ نَا خَدَا وَدَقْلٌ تَبْرُ كَشْتِي اَسْت
 مَطْبُوْحٌ مَجْتَهٌ وَمَعْرِفَةٌ كَهْفِيْرٌ وَفَوْرٌ جُوْ
 رِيْشٌ

اَدُوْرَةٌ عَرُوْ شَرِيْ جُدْرِيْ نَفْطَهْ اَبْلَه
 يَأْنُ اَنْكَهْ بَا زُ كُوْنَهْ بِيَا يَدُ بَقَا بِلَه
 مَجْدَا فٌ يَبْلُ كَشْتِي وَ مَرُوْ دِيْ بُوْدُ خَلَه
 اَنْفِيْتَهْ دِيْكٌ پَا يَهْ وَ طَنْجِيْرٌ بَا تِلَه

مال صفحہ شصت و هفت ۷- سَلْحَفَاةٌ بَغْتَمِيْنٌ وَفَتْحٌ لَامٌ وَسُكُوْنٌ حَاوِمَلَهْ مَعْنِيْ سَنْكٌ پَشْتٌ مَعْرُوْفٌ
 بِلَاكٌ پَشْتٌ قَطْرَتٌ ۸- ضِفْدَاكٌ مَعْنِيْ بَعْدُ بَعْمُهْ وَفَاوَكْحُ بَعْمُهْ مَعْنِيْ جِيْمٌ فَارِسِيْ بَعْمٌ وَفَتْحٌ جِيْمٌ فَارِسِيْ مَعْنِيْ نُوْكٌ
 وَفَتْحٌ بَرِيْ قُرْبَاةٌ قَطْرَتٌ ۹- دَلَقٌ مَعْرُوْبٌ مَعْنِيْ كَرِيْمٌ صَحْرَاوِيٌّ ۱۰- جِهْمَهْ كَمْرَهْ مَعْنِيْ جِيْمٌ فَارِسِيْ
 مَعْرُوْبٌ بَالَاوِيْ پِيْشَانِيْ جِيْمٌ مَعْنِيْ سُرُكُوْرَهْ وَرَاوِيْ مَعْرُوْبٌ ۱۱- اَمُّ الدَّعَاغِ بَعْمٌ مَعْرُوْبٌ وَكَسْرٌ دَالٌ جَاوِيْ مَعْرُوْبٌ ۱۲- مَجْمُوْرٌ
 بَعْمٌ جِيْمِيْنٌ مَعْرُوْبٌ اَبْتٌ ۱- طَلَقٌ كَفْسٌ وَتَحَاضٌ مَعْرُوْبٌ وَتَحْيَلٌ مَعْرُوْبٌ كَسْرٌ اَدُوْرَهْ مَعْنِيْ دَرُوْ اَيْدِيْنٌ وَفَتْحٌ
 زَاوِيْ مَعْنِيْ سَجَهٌ ۲- تَحْيَلٌ كَفْسٌ شِيْرٌ حَمَلٌ كَزَنْ اَبْتٌ ۳- اَدُوْرَهْ كَفْرَهْ بَا دَكْرُوْنٌ خَا يَهْ وَفَتْحٌ
 بَعَا فٌ كَفْسٌ مَعْنِيْ بَا دَكْرُوْنٌ وَآسٌ خَا يَهْ بَا يَهْ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ
 نَشْتٌ قَطْرَتٌ ۴- شَرِيْ كَفْسٌ مَعْنِيْ سُرُخَهْ وَجِدَاوٌ بَعْمٌ جِيْمٌ وَفَتْحٌ دَالٌ وَكَسْرٌ اَلَمْ رِيْزَهْ بَرَا نَدَامٌ كَمُّ اَبْرٌ اَبْرٌ
 كَرِيْمٌ وَفَيْطٌ بَعْمٌ وَكَسْرٌ نُوْنٌ اَبْتٌ كَمْرِيْ قُرْبَهْ كُوْنِيْدَهْ وَزَجْرَهْ مَعْرُوْبٌ نَاظِمٌ شَرِيْ رَا اَبْتٌ كَفْتَهْ قَطْرَتٌ ۵- كَهْفِيْرٌ
 بَعْمٌ مَعْنِيْ اَلْقَصَالُ جِيْرِيْ وَبَارَكُوْفٌ زَنْ كَهْ دَرَاخِرٌ طَهْرٌ وَبِيَا شَدُوْ اَنْ جِيْمٌ وَفَتْحٌ لَامٌ مَعْرُوْبٌ كَمْرِيْزَهْ كَهْفِيْرٌ
 اَبْرٌ زَانٌ طَهْرٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ
 وَفَتْحٌ طَبِيْعِيْ اَبْتٌ ۶- مَجْمُوْرٌ اَبْتٌ جِيْمٌ وَدَالٌ مَعْرُوْبٌ كَمْرَبٌ بِلُ كَشْتِي ۷- حَرُوْ دِيْ بَعْمٌ جِيْمٌ وَرَا مَعْنِيْ فَاكٌ اَنْ چُوْبِيْ
 اَسْتٌ بَا اَنْ كَشْتِي رَا رَا نَشْدُ نَفَا ۸- مَعْرِفَةٌ مَعْنِيْ بَعْمٌ وَفَاوَكْحُ مَعْرُوْبٌ كَهْفِيْرٌ وَجِيْمٌ بَرُوْدِيْ اَبْتٌ ۹- فَوْرٌ كَفْسٌ
 مَعْرُوْبٌ دِيْكٌ وَبَشْمٌ ۱۰- اَنْفِيْتَهْ بَعْمٌ مَعْرُوْبٌ وَسُكُوْنٌ مَعْرُوْبٌ وَكَسْرٌ فَاوَكْحُ مَعْرُوْبٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ
 كَهْ دِيْكٌ رَا اَنْ نَشْدُ لَا طَنْجِيْرٌ مَعْرُوْبٌ اَبْتٌ بَعْمٌ دِيْكٌ مَطْلُوْحٌ عَمُوْ اَوَدِيْكٌ وَفَتْحٌ جِيْمٌ وَفَوْرٌ جُوْ رِيْشٌ
 مَالٌ صَفْحَهْ ۶۹ مَشْطٌ اَشْتَهْ مَعْمٌ وَسُكُوْنٌ شِيْنٌ شَانَهْ كَهْ بَا اَنْ مَعْرُوْبِيْشٌ رَا اَشْتَهْ مَعْنِيْ كَشْتَهْ قَطْرَتٌ

مَشْطَاكٌ شَانَهْ دَلَقٌ كَهْنٌ مَشْتَهْ عَصَا
 سَطْرَاكٌ وَرَبُوْرٌ مَخْطٌ وَفَرْجٌ كَبَابٌ
 مَشْحَاةٌ رَنْدَهْ بَا شَدُوْ مَشْقَارٌ اِسْكَنَهْ
 مَشْيَارٌ جَهْ تَرَاوِيْ زُوْ سَنْجٌ دَاوٌ عَمُوْدٌ

حَرْطٌ وَكِيَا كَلِيْمٌ بُوْدُ اَرَبَعِيْنٌ جِلَه
 تَفْطِيْشٌ وَجَبْتٌ كَا فَا نٌ وَفَحْصٌ مَسْلَه
 مَشْقَبٌ مَشَهْ سَرْكٌ جَهْ بُوْدُ دَا مٌ وَفَتْحٌ
 شَاهِيْنٌ وَفَلْسٌ كَهْفَهْ جَهْ بَا شَدُوْ اَبْتٌ اَبْتٌ

فِي حَرْفِ الْمَجْتَه

زَهِيْ رَهْمٌ رُوْحٌ بُرُوْدَهْ اَفْتَابٌ ضِيَاءٌ
 غَلَامٌ حَلْقَهْ بَكُوْشٌ وَوَحْطٌ مَشْكٌ خَنَا
 ۲- دَلَقٌ كَفْسٌ شِيْنَهْ كَهْ دَرُوْ اَشَانٌ بَشْتَهْ وَصَحْبٌ رِيْشَهْ نَامِيْ اَوِيْجَهْ اَسْتٌ وَاَنْزَا رِيْزَهْ نِيْرٌ كَهْ نِيْدٌ مَعْرُوْبٌ
 اَبْتٌ
 ۳- اَلْقَصَاةٌ كَلْفَهْ وَفَرْجٌ دِيْرٌ اَلْمَرْفُهْ اَلْقَصَاةٌ قَامِيْسٌ ۴- حَرْطٌ
 مَعْرُوْبٌ جِيْمٌ كَهْفَهْ فِلْسٌ مَعْنِيْ كَا اَلْكَتَابُ مَعْنِيْ كَلِيْمٌ كَبْرٌ كَا فٌ مَعْنِيْ جَاهَهْ كَهْ بَدَنٌ رَا اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ
 اَشْتَهْ دَرُوْ رِيْزَانٌ قَا طَعٌ مِيْ رَسِيْدٌ كَلِيْمٌ شَرِيْ مَعْرُوْبٌ مَعْنِيْ شَخْصِيْ كَلِيْمٌ وَبَا سٌ مَشُوْبٌ ۵- سَطْرٌ كَفْسٌ مَعْنِيْ
 زَبُوْرٌ كَفْسٌ مَعْنِيْ رِيْشَهْ وَتَمٌ كَفْسٌ مَعْنِيْ رِيْشَهْ وَكَمْرٌ كَرُوْنٌ حَطٌّ تَرْجَمَهْ لَفْظٌ سَابِقٌ مَعْنِيْ رِيْشَهْ
 ۶- سَطْرٌ كَبْرٌ كَرُوْبٌ وَنَامٌ كَتَابٌ مَعْنِيْ كَرُوْبٌ ۷- مَجْتَهٌ مَعْنِيْ كَا فَا نٌ وَجِيْمٌ كَرُوْنٌ ۸- فَحْصٌ
 مَعْنِيْ رِيْشَهْ وَنَاظِمٌ وَرَبِيْعِيْ سَخٌ فَحْتٌ بَا اَشْتَهْ اَسْتٌ مَسْئَلَهٌ عَرَبِيْهٌ وَرِيْشَهْ دَرُوْ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ
 مَعْنِيْ جِيْمٌ كَرُوْنٌ تَرْجَمَهْ رُوْ لَفْظٌ قَبْلُ دَرُوْ لَفْظٌ اَبْتٌ ۹- مَشْقَارٌ وَفَرْجٌ حَدِيْدَهْ كَا فَا نٌ مَعْرُوْبٌ اَبْتٌ اَبْتٌ
 اَشْتَهْ كَبْرٌ اَبْتٌ مَعْنِيْ اِسْكَنَهْ اَسْتٌ كَهْ اَفْرَا رُوْ دَرُوْ دَرُوْ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ
 مَعْنِيْ مَشَهْ وَاَنْ بَعْمٌ جِيْمٌ وَتَحْيَلٌ وَبَشْمٌ مَعْرُوْبٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ اَبْتٌ
 ۱۱- مَشْيَارٌ كَبْرٌ اَبْتٌ مَعْنِيْ تَرَاوِيْ اَشْتَهْ كَشْتِي مَشْقَارٌ رِيْشَهْ ۱۲- شَاهِيْنٌ مَعْرُوْبٌ وَعَمُوْدٌ
 كَهْ اَنْزَا كَرَفْتَهْ مَعْرُوْبٌ ۱۳- كَهْفَهْ بَا اَوَّلٌ مَطْلُوْحٌ وَنَاظِمٌ مَشَهْ وَكَهْفَهْ تَرَاوِيْ كَهْ مَشَهْ قَطْرَتٌ
 ۱۴- مَشْكٌ كَبْرٌ اَوَّلٌ وَكَا فَا نٌ فَارِسِيْ مَعْرُوْبٌ كُوْنِيْدَهْ نَامٌ اَبْرِيْ مَطْلُوْحِيْ اَسْتٌ وَخَنَا نَامٌ رِيْشَهْ

مفَاعِلُنْ فَعَلَاتٍ مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتٍ
 اریکه تخت انا بار دآن چو طرز و عا
 قشبت جامه نو دان جامه دان عبیه
 تمیز اب گوارنده دان ازرق صاف
 غدیرچه گوارنده بدست و قنطره پل
 حباب کویله باشد قراح اب معین

بجوز محبت این بحر لؤلؤ لا لاح
 جوی دلیر و مرض خستگی عرض کالا
 بزرگ پرده خنایه و کلیم خورد عبا
 تمدد عقد کم ویش و خضار و آید
 عمیق زرق بود زهر جو نوال عطا
 فیض را کد و ریفقه شطن درین چو

۱- لؤلؤ بضم لامین دانه مروارید لال مروارید و روش لا از تلالو است یعنی درخنده مضام
 الیه لؤلؤ است قطرت ۲- بارودان فارسی ترجمه انا وظرف و هیات یعنی آنچه در او چیزی کند
 و عا و بفتح و کسر و او بارودان که صیبه و خورجین است قطرت ۳- قال فی تسمی الحدید و القشید
 جاز ۴- عینت جاسردان ۵- خنایه بکسر فاء و همچه در بزرگ که عمر و دشمن تعدد باشد و از
 چشم بامری باشد پرده بزرگ برین معنی است قال فی تسمی فی باب الحیرة الخبایه انکه از چشم بود پس مراد به
 پرده بزرگ که تفسیر و فغده در این کتاب خیمه باشد در صحاح و فارسس خباخیمه است که از چشم یا کورک
 باشد ۶- عبا و قال فی تسمی اشتمه کلیم بزرگ البردة و الفلوت و التمره کلیم خور و العبا
 و العبا و کلیم که بر بریزند و کساء کتاب معنی کلیم بکسر کاف همگی جاده که بدن را با آن پوشند چنانچه
 از ابر چشم باشد ۷- خضار و بضم فا و ضا و همچه یعنی دریا ۸- گو بفتح اول و سکون ثانی و کاف همگی
 زمین است و خاک را گویند و معانی دیگر هم دارد در آن قاطع گو اب یعنی گردال آب ۹- عطا بامده و بضم
 هر دو مایه که کشیده شود ۱۰- کویله بضم اول و فتح بای فارسی دلام قبه ای را گویند که در ایام شادی
 و این بنی و جشن عروسی بندند و سواران آب را نیز گویند که جاب باشد در آن قاطع ۱۱- ریفقه درین
 شطن کفرس و در کتاب کفرس در از و و سن کفرس بیان کردن نموشی و تفسیر ریفقه و شطن و قنطره

سنان چو سنگ فسان و لحاف سنگ تیک
 شرف چه پایشه سنگ است و سنگ گل
 فقیر ناوه میلاط است گل میان دوخت
 عصی شیره و طاعون زکوة و رخت بو
 نهیق بانک حمار و خوار بانک بقو
 هدیه بانک کبوتر صیر بانک قلم

رُحَامُ سَنَكِ نَوْبَلَه سَنَكِ اِسْتِجَا
 چه سَنَكِ سُمُه و طاحون اُمِد است و حَا
 امام چه رَزَه بِنَا و رازدان بِنَا
 سیاه گاه گل است صَعُو سِرَا لَا
 صَهیل بانک قوس صلصل بانک را
 نُبَاح بانک سَنَكِ بانک گِرُك چِسْتِ صَوَا

۱- سنان بکسر سین سنگ فسان و آن بفتح فاء سنگی است که کار دبان تر کنند ۲- لحاف بکسر لام و فاء
 همچه سنگهای سفید تیک همزه و حقه ۳- رُحَام بضم راه و حله و فاء همچه سنگ عرمره و در جسمش بطنق سنگ
 نوسامه است و آن بفتح نون و هم سین یعنی نرم و نخیان و نخت و خشک می از معده آن نغزین است که پای اند
 پیش بدر رفتن و دیگر این گویند که در روی زمین سطح بسته باشد در طفلان همچنان نوبی پای بر آن زند که همه بجز
 روز بر آن قاطع ۴- بنکه بضم نون و سکون موحده سنگی که آن تفسیر مخرج غایب کنند ۵- شرف کفرس
 سنگ پاشنه ۶- سیجیل بکسر سین و هم سنگی است که از اول گل بوده و یا نشی همچه بخته و سنگ شده
 و سمار قوم فیل در آن رشته شده بود ۷- اُمِد بکسر همزه و هم و سکون شده دال همه سنگ مرمر ۸- حَا
 و حی کسب و بعضی نسخ و حی زشته شده یعنی طاحون یعنی آسیادان سنگی است سطح و در در بالای
 سنگ دیگر که آب یا باد یا بخار آنرا بگرداند و سنگ طاحون را رازی گویند ۹- فقیر کفیل یعنی ناوه
 چرساوه قنار و کاسه چون که در آن آرد می رشتند و بعضی خوب کوتاه میان خاک کرده که گلکاران آن
 گل کنند ۱۰- میلاط بکسر هم و طای حمله کلی که کرده شود در میان دوخت گذ از بند بزرگی ملار گویند
 ۱۱- امام بکسر همزه رُثَه بنت یعنی ریمان بنا ۱۲- راز فارسی صاحب فرسنگ جهانگیری راز
 را بچندین معنی نقل کرده و در آخر گفته که در زبان عربی راز رئیس بنایان را گویند ۱۳- طاعون در
 اصل معونه الفاز طاعون است یعنی مرض بیهوشی است یعنی زکوة هم آمده ۱۴- گِرُك رنگ کردن و قنطره

قطعه از اسما علیا شهر

برای هر سه شب از ماه نام مخصوص است	با صلاح عرب بشوایه افان
عزیر نقل تبع انکه عشر در کربن است	دربع ظلم چه خاندین ادی است

در کتب کرامات قرآن شریف

ای ترادفهم معنی داده حق طبع سلیم	هیچ دانی چند دارد که نام قرآن عظیم
هم کتابت و کلام و هم مبارک هم شفا	عهد و فرقان و بیان و جل و بزرگی حکیم

فاسل مقدار در کتاب کلام و همچنین عرب نامیده اند هر سه شب را از ماه اسمی پس از برای ایال ماه ده است
 غیر از اسم شب از اول ماه است نقل بعد از نوزده ماه شب یعنی شب دوم کسب شب از ماه شب هفتم
 و هشتم و نهم عشر شب از ماه بعد از شش بیض شب از ماه است شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
 در شب شانزدهم و هفدهم و هجدهم ظاهر شب نوزدهم و بیستم و بیست و یکم خاندین بزین و حملات شب
 بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهارم دادی کفار ی شب بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم
 سفردان داده مقصود در هر دو خوانده اند حقاقت شسته ایم شب از ماه محقق یعنی باطل زیرا که
 گذشته این شب باطل بشود قطرات در شب فیه گوید که قرآن کبیر و دوازده سوره است معوذتین را از قرآن
 من داند و نزد حماس کبیر و سیزده سوره است انفال و توبه را یکپوره می داند و نزد ثابت کبیر و چهارده
 است و این قول عامه صحاب است و بیست سوره که در دو بیت اول است در بدین نازل شده نزدیک و باقی در
 که در بیست و یازده سال بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است فودر سوره نور است که سوره
 باشد صحیح سوره یا ایها الناس که در نزد سوره اقرب است انفال سوره یسئلونک عن الانفال که لیکن سوره
 لیکن الذین کفروا از نزولت سوره از انزلت احزاب سوره یا ایها انبیاء اتی انهم یبغون اول کسر یعنی
 پنجم سوره از اول قرآن که سوره فاتحه و بقره و آل عمران و سوره مائده است سوره قد سمع الله علی
 سوره الرعدید سوره ماین از او قعت و قد سمع الله فتح سوره انافتحنا فتح و پس و پیش یعنی سوره انافتحنا

باز قبایان و بلاغ و رحمت و ذکر و هدایت موعظه نور و بیان است و صراط السقیم

در بیان سوره ها که در مدینه نازل شده

نور و حج و انفال مدینه میدان	بالم بکن و زلزله احزاب همان
پنج اول و قد سمع و رعد و حدید	فتح و پس و پیش و نصر و دهر و حمن
تحریم و طلاق و جمعه و ممتحنه	با حشر منافقون تغابن پس ان

توافق عدل جامع با سوره قرآن

دس از آن سوره یعنی حجرات که سوره یا ایها الذین آمنوا پیش سوره فتح سوره محمد صلی الله علیه و آله است
 که سوره الذین یبغون نصر سوره اذا جاء نصر الله و نصرته سوره ال فتنی و حمن سوره الرحمن این پنجم سوره در مدینه
 نازل شده است و معادای این سوره ملکیت تحریم سوره یا ایها انبیاء اتی انهم یبغون سوره فتح
 که مشهور است سوره یا ایها الذین آمنوا لا تأخذوا عدوی حشر سوره سبح لله که قبل از سوره موعظه است
 منافقون سوره اذا جاءکم المنافقون تغابن سوره بعد از منافقون بد آنکه در همان اگر محقق پیام باشد
 رسم الخطش الرحمن است یعنی میم را بی الف می نویسند و اگر غیر محقق باشد همان باید نوشت یعنی نوا
 جدا می نویسند اکثر شریفین لفظ انزلت را بفتحین را این معنی است تصحیح نموده اند بر وزن مصدر در آن
 در نیت هر چند که در اکثر کتب تفسیر و قرئت سوره الزلزله است بصیغه وزن دیگر مصدر این باب در حضا
 سده اوله بر سوره نیز بهین طریق ثبت شده در حضا این وزن از حجت است زیرا که این وزن بعینه در
 مذکور است از برای آنکه وجه اولی نیز خالی از حجتی نیست چه سیمیه سوره قرآنی بلفظ مصدر فعلی که در آن سوره
 مذکور است شایع است مانند سوره الا لفظار دسوره التجم و سوره التحريم و غیر آن و در بعضی نسخ بلفظ انزلت
 که همی مجهول باشد واقع است و آن هم در بعضی دارد چه که سوره بلفظی که بعینه در آن سوره و حجت شایع است مثل
 این سوره متعلق باراده علی است و صقی در او دارد نیت تا مقصود بر بصورت لازم باشد که

شکست ز انجازه نبی مرسک	آیات نبی قاعده لات وهبل
سوره صد و چارده است قرآنرا	جامع صد و چارده است از رو مجمل

در سجده های قرآن

سوره هائیکه ایة سجده است	اندراان بر شمارم از قرآن
دل اعرف و رعد و نجل اسری	مرهم و حج بعد از ان فرقان
نمل آل سجده حتم است	نجم با اتفاق اقرء خوان
شافعی راست سجده اخر حج	هم چو دوص مذهب بخان

در عدد کلمات و قرآن

حرفهای نبی زحیث عدد	سیصد و بیست و یک هزار بود
کلمات شریفه اش پس از آن	هست هفتاد هزار و یازاد بود

انجازه بکسر نمز تا توان گردانیدن و چنانچه کسی را در گذشت چیزی از کسی در اینجا یعنی اظهار بجز است فنی قدیم
 زن منضمه بر باب کوره فرس قدیم است یعنی قرآن لات اسم بی بود سنگی از قبیل شقیف که آنرا پیرستینند هبل
 کسر دهم بی است که حضرت امیر از نظر کواکب حضرت در فرزند در باب بی شیب من کردند قطرت آخر آن سوره
 المص است و عدد سوره الم نخل سوره اتی امر الله اسری سوره سبحان الله فی سوره که بعضی
 حج سوره یا ایها الناس که در نزول است فرقان سوره تبارک الذي نزل سوره طس آل سوره الم نزل سجده
 سوره حم نزل من اگرین آیه است یعنی حم سوره است و النجم استفاق سوره
 اذا التما والفتت اقرء و سوره اقرء اسم شافعی راست سجده اخر حج یعنی در اخر سوره حج یک سجده که است
 شاهی است در این سوره سجده چهار سوره (اقرء النجم - حم نزل - الم نزل) در بیت چنانچه در اینها

در نامهای قرآن

در کها از بهر وقت وضع کرد از فارینا	شیخ ابو جعفر سجاده و ننگ که مشهور است آن
میم و ط و جیم و ز و ضا د اسلا انهمین	ظا بود مطلق ز نام و ز اجوز از حسن
جیم جایزدان زکا فی لا بود و خراز فیح	میم لازم مگذا ز وی کو بود کفر صریح
لا اگر با ایة جمعیت کند عودش مکن	در میان ایة است البته برو عود کن
صادر قرآن است وقت ضرورت در نفس	بگذرا ز وی گو ترا باشد رسدش

در نامهای قرآن

استاد قرأت بشمر پنج و دو پیر	بو عمر و علا و نافع و ابن کثیر
پس حمزه و ابن عامر و عاصم دان	از جنس کسانی شمر هفت دیگر

تفسیر در این شیخ سجاده زده در کتاب سجده تیف و غیر (حسن محشی این کتاب) ضبط شده است شرح آن
 هزار و سیصد و دو راوی هر یک بدانند که قرآن است بسیارند شهر آنها که درم در قرأت حج و کتبها می کنند و علم شیعه
 ارضاء و اعدایشان را کرده اند و از آن در حج و نماز داده اند هفت نفرند اول حمزه بن حبیب عماره کوفی و
 دو راوی او یکی خلف و دیگری خلاد و دو نفر عاصم کنی بانی بکر بن محمد بن فتح نون و دو راوی او یکی شبیه
 مشهور بانی بکر و دیگری خلف کنی بانی عمرو و سیم عبد الله بن کثیر کنی و دو راوی او یکی احمد و دیگری
 محمد لقب قبیل چهارم ابو الحسن کسانی کوفی و دو راوی او یکی دوری و دیگری ابو سعید
 پنجم نافع کنی بن عبد الرحمن و دو راوی او یکی قاتون و دیگری و ریش ششم ابو عمرو بن اهل و ابو سعید
 و دو راوی او یکی یحیی سوسی و دیگری ابن الدوری هفتم عبد الله بن عمار شامی و دو راوی او یکی هشتم
 و دیگری عبد الله بن ذکوان و ضبط این قرآن سببه در نزد ارباب بصیرت قرأت عام کیفیت و تفسیر آن

در بیان نامها و اولاد نبی

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است	پس طیب و ظاهر زین تعظیم است
با فاطمه و زینب ام کلثوم	زینب شمر آر تر اسر تعلیم است

در ذکر موالی نبی که از ذکر او انحصار شده

مولی دوازده است نبی را یکی نبه	دیگر فضاله آنکه نسیج است ^{هسته}
ثوبان رباح و صالح و یحیی و یونس	بورافع و کبینه ضمیره مویبه

در عداد اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف است اصح اقوال اینست که هفت نفر بودند اول قاسم که پیش از بعثت آن جناب متولد شد مادر آن فدیکه و در حیات نبی در سن دو سال در کوفه وفات کرد از این جهت آنحضرت را ابوقاسم گفته اند و قوم ابراهیم مادر او را بریه قطیفه در سن هجده ماهه در مدینه وفات نمود سیم طیب ظاهر لقب یک پسر آنحضرت است و نام شرفش عبدالله است مادرش فدیکه بعد از بعثت هفت روزه بود که در کوفه فوت نمود چهارم فاطمه بنتی مادر او فدیکه بعد از بعثت متولد شد و فاطمه علیها السلام را بعثت آن فاطمه گفتند که از فاطم مشتق است بمعنی جدا کردن و آنحضرت زهره زهرا که بسنی در شنیده و روشن است چه نور او باعث روشنی زمین و آسمان و کواکب گرد و آثار این از جمله مبارک او ظاهر بود پنجم رقیبه قبل از بعثت از فدیکه متولد شده ابتدا عقیقه بن ابی لهب او را تزویج نمود و قبل از دخول عداوة لایسما مطلقه نمود بعد از آن عثمان او را تزویج نمود و قبل از قحط ستم ام کلثوم از فدیکه متولد شده پیش از بعثت پسر دیگر ابی لهب تبع او را تزویج نمود و قبل از دخول او را مطلقه کرد بعد عثمان او را تزویج کرد پیش از آنکه بمکه او برود در حیات رسول صلی الله علیه و آله وفات کرد هفتم زینب از فدیکه متولد شد پیش از زمان بعثت و خواست شدن دختر دادن بکافران او را بابی چهارمین برسیع که خانه زاده او بود دادند و در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات نمود و بعضی گفته اند اولاد حضرت نه نفر بودند و طیب و یونس

در بیان نامهای عمات نبی

عمات نبی شانند ای مرد حلیم	بشوق و لسانی و بگپ این تعلیم
با عاتکه و امیه بشمار بهوش	اروی و صفیه نیز خوا و سلیم

در بیان ایاخ منزه

هفت روزی محس باشد در خمای	زان حدزکن تانیابی هیچ رنج
سه و پنج و سیزده باشازده	بپست و یک بابست چهار و بیست

مال صفحه ۱۴ است و ظاهر را غیر عبدالله دستند قحطت مویلی بفتح میم بسکون و او و لفظ میده از یا لفظی است مشترک معانی بسیار دارد از جمله یکی آزاد کرده شده در کتاب قحطت رشته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله غلام آزاد کرده داشت غیر کنیزانی که آزاد فرمود محسنی علیه الرحمه مفصلا متعرض است دوازده نفر را مصنف بنظم آورده باقی در کتب اخبار است نسبت مضمون اشعار ذیل را بعثت امیرالمؤمنین فرمیدند که در حیات است الا سبع است لغم الیوم یوم السبت حقا الی آخره باری این است روز شنبه خوش بود بر شکار و روز یکشنبه عمارت را سازد و روز دوشنبه یک دان عزم سفر دادند شدند دان حجات را اثر چارشنبه روز دار و خور است و روز جمعه میل تزویج و نکاح گرگنی باشد هم خیر و فساد و پنجشنبه رام روز قضاء است فرموده اند و شنبه امجدی قضاء حاج فیه یزیدن بالذقاء و بیان کرده ایضا حدیثهای محسنی در راه دور روز هفت بسیار خطر در قتل علی بن ابی طالب و در آن روز در کتب تاریخ است بن یک نظر محرم الحرام ۱۱- ۱۴- صفر تطرف ۱- ۱- ۱- بیح الاول ۱- ۲۰- ۱- بیح الثانی ۱- ۱۱- ۲۵- جاری الاول ۱- ۱۱- جمادی الاخره ۱- ۱۴- رحبه الحجاب ۱۱- ۱۳- شعبان الحرام ۱- ۳- ۴- رمضان المبارک ۱- ۳- ۲۰- شوال المکرم ۱- ۲۰- ذیقعه الحرام ۲- ۵- ذیحجه الحرام ۱- ۲۰- ۲۰- عید الاضحی الاخر بمشوق بیست و نه روز یکشنبه و بیست و نه روز شنبه شوال حرام است و غیره

دینگر قلاع که حصارها را اینها از غیر گرفت

رخسبر سهند مصطفی هفت قلعه	خدایش بداد آن چنان ملک سلیم
کتیبه بدو نام و شوق انگه	قنوج و نطان و سطح و سلالیم

در باب قبایل عرب و قبیله

اشعری و عمر و حبر و کهلان	مرو و انمار و عامله و سبا است
اینچنین بقعه های با تزهت	جنت روم هم مسمو صبا است

در اسما و کنیزان پیغمبر

چهار داشت پسر کنیز از ترکه	صفیه ماریه و حسانه و گو ترکه
----------------------------	------------------------------

صفیه کنیز برمنی است در حجاز قریب به مدینه جمعی از یهود که ساکن آن می بودند در مقام مخالفت با آن حضرت در آن قلعه محصور گشته آن حضرت هفت قلعه را فتح نمود و تمام قلاع حجاز را فتح نمود قلعه اول کتیبه و آن فتح کاف و کسرا و سکون یا قلعه دوم شق بفتح اول قلعه سوم ناعم قلعه چهارم قنوج بفتح قاف قلعه البیت که امیر المؤمنین علیه السلام بیست مبارک فتح نموده و بنین بجمع نیز آمده قلعه پنجم نطان قلعه ششم سطح بفتح سین کسرا هفتم قلعه سلام بفتح سین و تفصیل آنها در کتاب نظر است در کنیزان قطرب نوشته اشعری که بجمع عمر و و او عمر و بن موقوفه جزوه کلمه است چنین کرده هم کههان بفتح کاف و حبر بضم سین و شدره و دهه انمار بفتح اول سکون اونی عامله این هفت قبیله هر یکی قبیله است از بنی سبا که سابقا بنی شعب است در آن ماه های عرب و محرم چون گذشتی چه بود ماه صفر دو ربیع و دو جمادی زپه یکدیگر جدا است از بنی شعبان رمضان و شوال هست ذیقعد و ذیحجه چنین است اخبار که در کتاب انبیا و قطع انبیا کلامی بود باینکه پنج و بیست و پنج قبیله در بنی نبطیت بقیش نبوی و در کرم نبوی

در باب ایت هلال

محرم زرات فصفر ایینه	ربیع نخت اب و دیگر عنم
جمادی نخستین بسیم سفید	جمادی دیگر بر کس محترم
رجب مصحف و ماه شعبا به گل	مه روزه تیغ جهاندار جم
شوال سبزه بذیقعد طفل	بذیحجه دیدار و بنا صتم

در کتب نجوم آورده اند که در نوبت ابد محرم به سبزه و آب روان و فیروزه و لفره لاحظ نماید صفر به آینه درز و سیم و صورت خوب ربیع الاول بر آب روان و کف دست خود ربیع الثانی به جواهر و آب و سبب شکل جاری الا اولی روی پیران و در ذیقعد جمادی ثانی به جواهر و زرد آئینه در روی فرزندان خوب گل در ماهین و دعوت شعبان سبزه و جواهر و گلاب فیروزه و مروارید رمضان قرآن مجید و گشتر و شمشیر و جواهر شوال کف دست فیروزه سبزه و ذیقعد بروی خوب و آئینه و شمشیر و زنجیر روی کودکان و آب روان سبب نظر نماید از تویم در سبزه در آن قطرب آورده محرم ماه اول عرب به بنی نبطیت است که قاتل در این ماه حرام بوده صفر ماه از صفر منتهی خالی بود چون شهر محرم منقضی شده بود مردم از برای قاتل بیرون می رفتند و خانه های آنها خالی می ماند یا خانه های که از حجاج خالی می شد که به عود بر وطن عز کرده بود ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی که آنها را ربیع گفتند در وقت تیره شوال این دو ماه در ربیع و قعده و جمادی بضم جیم از برای ناری رود است که اسما که شوال تمام شد که ربیع و جمادی بعضی جمادی الاخری می نویسند غلط است بجهت آنکه افری نوشت آخر است بفتح خاء آخر کبر فاول که آخر کبر فاول است و آخره با دره رجب بمنی نیز بهشت است باینکه از تیره بیتی تعظیم است و قال را در این ماه حرام میدانند و از آن هم گویند معنی که چون در این ماه صورت مستقیم و قفقه صلاح حرکت قاتل اندیشیده می شد و صحت نیز گویند چون صحت در بنیاه می شود و رمضان و شعبان غیر رمضان اند و در تیره شعبان ایضا از زمان عباد در این ماه شنب می شود و وجه تسمیه رمضان هم است زمان وضع این اسم زمان گراما و باین آفتاب بر کما میز به بوده که از آن مرض گویند و دیگر هم دارد و سوال از رسول هم بر آن است که در این ماه گنا آن نخستین ذیل می شود و تیره است ذیقعد از آن شهر محرم است که عرب در این ماه ترک جنگ کردند ذوالحجه حضرت رب این شاه را با شتر ذکر می کنند شهر ربیع الاول شهر ربیع الاخر و شهر رمضان به چندین شهر که گفته نظر

در اسامی شهرهای

بدان ایگل که رویت چون بهار است	هزج بحر روان و ابدار است
مفَاعیلن مَفَاعیلن فَعول	شهور روم این هشت چها دست
دو تشرین و دو کافون و پس انگه	شباط و اذر و نیکان آبار است
حزیران و تموز و آب ایلول	نگهدارش که از من یادگار است

در تعریف قلم

در قلم انعام و ایات حق - ننگه گویت چنانکه - نگونی سیاه و دست - دست و سنگین و ...
 ماههای رومی مختلف است بعد از این ماههای ایشان موضوع بر پیشش و قمریت و از این
 جهت بعضی ماه با هجست و هفت روز است و بعضی سی روز و بعضی سی و یک روز که مجموع ۱۲ ماه -
 ۳۰ روز میباشد و بخورد در آخر سال افزاید تا عدد سال به ۳۶۵ روز برسد و ابتدا و سال تا از فصل
 خزان گیرند باین ترتیب آیلول ۳۰ روز تشرین الاول ۳۱ روز تشرین الاخر ۳۰ روز این
 سه ماه پهن است اذر ۳۱ روز نیکان ۳۰ روز آبار ۳۱ روز این سه ماه بهار است خیزد
 ۳۱ روز تموز ۳۱ روز آب ۳۱ روز این سه ماه تابستان است کافون الاول ۳۰ روز
 کافون الاخر ۳۰ روز شباط ۲۸ روز این سه ماه زمستان است و ترتیب آن بقریب است
 که شاعری ماه ای رومی را بشمارد و شرح داد و تشرین است و ایلول ای برادر سه ماه پائیزی
 است که دو کافون و شباط ای دست میدان سه ماهی که است اندر زمستان سه ماهی
 که آن اندر بهار است چه آزار و چه نیان و ایار است خیزان و تموز و آب میدان
 تا باستان ترا ای شاه خوبان کواکب سبعة ستاره هفت کواکب است عالم را گاه از ایشان
 نظام گاه خلل قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل تفصیل این کواکب که آتی است

در کواکب سبعة ستاره

کواکب مه و تیر و ناهید میدان	نست تیغ یعنی زحل
	چو خورشید و بهرام و برجیس کیوان

در اسامی شهرهای فارس

درفر و دین چو بگذشتی مه از دین	بمان خداد و تیر انگه بگردانی اید
پس از شهر یور و مهر و آبان اندوهی	که بر بخت جزا بگذارند ماهی بنفزا اید
شمار فارسی هر چه بگویی جز در است	مگر از رسته است که در حقا سنی بناید

ستاره هفت ستاره است از سیر یعنی بسیار گردنده و این هفت کواکب را ستاره بجهت آن گویند
 که حرکت مخصوصی هر کدام از این باقی زیاد است بر حرکت مخصوصه ستاره های فلک هشتم یعنی
 کواکب فلک هشتم را ثابت می گویند هر چند که جمیع ستاره ها ثابت در حرکت دیگر که حرکت
 شبانه روزی است مثل هم اند ماههای فارسی بعد مساوی باشند که این ایشان ۳۶۰
 روزه است پس هر ماهی سی روز بود و بخورد در آخر سال باین زیاد کنند و آنرا حقه مستر خوانند چنانکه
 گفته اند شاعر فارسی چنانکه خداست می آمد که از دست کوه جاب سی و پنج آید و سبب آنکه فارسیان
 آن بخورد در آخر سال میافزودند در سالی که دولت ایشان منقضی شد آخر راه آن بود پس کسی آن بخورد
 و در آخر همان ماه بماند تا مجموع سال ۳۶۵ روز شد و در ماه ای فرس هفت بار باشد چنانکه
 عرست بگردد اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود و نامی تا از روز دیگر ممتاز باشد قطرت -
 خود و درین نام اول ماه شمس آن است بدون آفتاب است در برج حمل فروردین یعنی ماهی که آغاز است
 در او باشد آرد به هشت نام ماه دوم است از سال شمس و آن مدت بدون شمس است در برج
 ثور آرد به بیست و نامند است یعنی مانند هشت و به تیر است این ماه چون وسط فصل باران
 یعنی ماهی که از خرفی بهشت ماند خود داد بقم و هجده نام سیم از سال شمس و بدون آفتاب است در
 برج جوزا و چه تیر است که ماهی که خورش داد مردمان از گندم و جو و گران میسر نام چهارم ماه

شمسی دآن مذت بودن شمسی است در برج سرطان خرداد بقیمیم نام پنجم ماه شمسی دآن مذت بودن
 آفتاب است در برج کسره مرداد یعنی ماهی خوب در او داد شهر بود نام ششم ماه شمسی دآن
 مذت بودن آفتاب است در برج سنبله شهریور یعنی زیور بادشاهان که دخل باشد در این ماه است
 این سه ماه تابستان است در هر کس بریم نام هفتم ماه شمسی دآن مذت بودن آفتاب است در برج میزان
 مهر یعنی ماهی که در آن مردان را حیرانی با هم بود بجهت آنکه آنچه از میره بهم رسد برای یکدیگر در
 فرستند الا بان چو تابان نام هشتم ماه شمسی دآن مذت بودن آفتاب است در برج عقرب یعنی ماهی که باها
 زیاد شود در او بجهت آمدن باران اذکر صاحب فرزندگ گفته نام نهم ماه شمسی بده بخره و فتح
 ذال میجهه یا بقیم ذال دآن مذت بودن آفتاب در برج قوس آذر یعنی آتش و هواد این ماه سرگشته
 مردم محتاج باتش شوند این سه ماه پاییز است دسی بفتح دال و سکون یا نام دهم ماه شمسی دآن
 مذت بودن آفتاب است در برج جدی دی یعنی دیو است و در این ماه پشت زمین را مانند کجه دریا
 از خرمی با بختن نام یازدهم شمسی دآن مذت بودن آفتاب در برج دلو این مقدار مدد بجز
 و سکون بین و نیم و سکون دال سحر نام دوازدهم ماه شمسی دآن بودن آفتاب است در برج حوت
 و این سه ماه زمستان است همان یعنی دال گذار و ذکرش از ضرورت است قطریک در سرگشته
 هر يك از کواکب سیارات سبعمه چونکه دهنی از بروج و رقم رقم خزان شناس تو هم
 بجز از شمسی من در رقم برهن دان قیاس پنج در از دخل از اعطار دال خ در پنج
 که از زهره مثال رقم و علامت کواکب سیارات در تقویم حرف افزاینها است علامت قمر
 و علامت عطارد و علامت زهره که علامت شمسی قوس علامت مریخ خ علامت مشتری که
 علامت زحل که علامت زحل که علامت زحل که علامت زحل که علامت زحل که علامت زحل که علامت زحل که
 این علم را نهاد اساس رقم برجهای که اعداد از حساب حمل گرفت نهاد از حمل صفرا
 الف و ثور نشان تا زجوزا وجه از سرطان از اسد دال دان زنبله ها و او میزان
 شناس و عقرب تا قوس حاکم نشان جگ بلان دلو تا یا نشان ماهی دان
 در اسامی بروج دوازده گانه برجهای دیدم که از شرق بر او رود ندر جمله دس
 شیش دهم گفتن و در تهلل (لا اله الا الله گفتن) حتی لا يموت چون حمل چون نور
 و چون جوزا و سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت و قمر هر يك
 از بروج ۱۲ گانه در تقویم ترتیب حرف یک صفر ده علامت حمل الف علامت ثور علامت جوزا
 علامت سرطان علامت سنبله علامت میزان علامت عقرب علامت قوس علامت جدی علامت حوت می باشد از ثورات تقویم

فی بیابوت الكواکب

صفرل عقرب زوخ آره زهره جوزا به سبده
 سرطان قوس حوت حیای مری طیل جدی

در خانهای کواکب سبعمه حمل و عقرب است باهرام (برج حمل عقرب فانه مریخ است)
 قوس و حوت است مشتری را رام (برج قوس و حوت فانه مشتری است) ثور و میزان
 چه فانه زهره است مریخ را است جدی دلو مقام پیر جوزا و غوشه م سرطان (برج جوزا
 و سنبله فانه عطارد است) فانه آفتاب شیر دام (برج سرطان فانه قمر و برج اسد
 فانه شمس است) رمزکی گفته از نجوم ترا تا بیا نوزیش نام تمام در اسامی بروج بد آنکه بروج
 قصر است در اصطلاح یکی از ۱۲ بخش مساوی است در فلک ارباب هینت و نجوم فلک بیشتر را ۶۰ بخش
 مساوی کرده اند و بخش را درجه نامیده اند و هر سی درجه را یک برج عتبار کرده اند که مجموع ۱۲ برج
 باشد و هر برجی را با اسم حیوانی که از اعتبار ناظم و ترکیب بعضی کواکب واقع در آن با بعضی تخمیل و تصور
 گشته نامیده اند و نامهای بروج و عدد ستاره با این طریق است حمل کفرش بصورت تریه است که
 بعقب ناظر است و کواکبش ۱۳ داخل صورت و ۵ خارج صورت قمر کفلس بصورت گاویت
 ۳۳ داخل ۱۱ خارج جوزا مثل دو آدم که دست در گردن هم کرده اند اینست که تو اینش نامیده اند
 ۱۸ داخل ۷ خارج سرطان بصورت خرچنگ است ۹ داخل ۴ خارج اسد بصورت شیر است
 ۲۷ داخل ۸ خارج سنبله بصورت دختریت که خورشید است گرفته و باعتبار اصل صورت سمی
 بعذر است ۲۶ داخل ۶ خارج میزان بصورت ترازو است ۸ داخل ۹ خارج عقرب ۲۱ داخل
 ۳ خارج قوس صورت مردیت تیر بر کمان گذارده و زه آنرا یک بقصد تیر انداختن
 ۳۱ تمام داخل جدی صورت بز فاله ۲۸ داخل ۲ کو صورت آدمی است که ایستاده و کوزه را
 سرنگون کرده بقصد ریختن آب است ۴۲ داخل ۳ خارج حوت صورت دو ماهی و با له بهم پیوسته ۲۴ داخل

در نسبت کواکب بایام و لیالی سبعة

یوم زل امس یوم پنج دد هوی و ه زهره

کبل زخ ادبی جده دل هس و ز

نسبت کواکب سبعة بایام سبعة روز یکشنبه است نسبت خود روز دوشنبه روز شنبه
روز یکشنبه آن بهرام است (برج) آنکه ترنج مراد را نام است چارشنبه گرفت کواکب تر
روز پنجشنبه آن صد کبیر (شتری) روز آدینه زهره را بر زحل داده شنبه فدای عزوجل نسبت
کواکب سبعة بلیالی سبعة شب یکشنبه کان تیر آمد زین قبیل فرقیش نیر آمد شب دوشنبه
آن بر جیس است ازین قولها چه تعلیل است شب رشنبه آن زهره شناس چارشنبه
شب زحل بقیاس شب پنجشنبه آن نام خورش است شب آدینه خورش قمر است پس شب
شنبه آن که ایام نجم برج را که نسبت به ام ناظر است حروف داله برای ام را در مصرع اول
با حروف داله بر کواکب جمع نموده در مصرع ثانی حروف داله بر ایلی را با حروف داله بر کواکب
جمع نموده مثلاً در مصرع اول زل که نوشته ز علالت ثبته دل زحل است و در مصرع ثانی
وزن شب شنبه پنج ابرج و نس علی هذا الوافی در کیفیت بروج از نبوت و انقلاب و زوج شدن
بر فلک برج منقلب است ازین باب حکم بسیار است حملت منقلب دیگر سرطان به بازران
و جدی یک بدان (حل - سرطان - میزان - جدی برج منقلبند) ثابت آمد و منقلب در
عقرب و ثور و دلو و شمشیر (ثور - اسد - عقرب - دلو برج ثابت اند) قوس و جوزا
و حورثه و ماهی و صف ایشان اگر ز من خواهی گویم این علم است برین عین که در این
چهار زوج بدین (جوزا - سنبله - قوس - حوت) این بروج دو جسمین اند هاله نشسته درین
بب مرکز است منقلب و صج جوط یخصیاد و جمده ثابت است در ان ایام صحران

فی معرفه طلوع البروج

طلوع البرج وساعات مفضل گویم و محمل
صیاک آی کل بطن الحنک در بک هو بل

صیاک یعنی طلوع برج حل دعوت بحسب سمت ۲۴ ساعت شبانه روز یک ساعت و بیت دقیقه
است آی کل یعنی طلوع برج ثور و دلو یک ساعت و نیم است بطن طلوع برج جوزا
و جدی دو ساعت تمام است الحنک طلوع برج سرطان و قوس دو ساعت و بیت دقیقه
است در بک طلوع برج اسد و عقرب دو ساعت و بیت دقیقه است هو بل
طلوع برج سنبله و میزان دو ساعت و ۳۰ دقیقه است بصیاده احواله ساعات شبانه
روزی که ۲۴ ساعت است بحسب سمت بر بروج دوازده گانه اگر ساعت و دقائق آنرا بحسب
آوری در هر دو برج بروج ۱۲ گانه ۲۴ ساعت تمام خواهد شد اما الفرق تفاوت محض
است که در بیت معلوم است در نبودن قمر در بروج هر چه از راه سلا مشنی کن
پنج دیگر فزای بر میزان پس به پنج از ان زخانه شمس خانه گیر و جا
ماه بدان و آنچه مانده در آخر منزل ضریب کن در شش صوح میدان بینی
هر چند روز از راه عربی گذشته است مضاعف کن و پنجد دیگر برافیه پس ملاحظه کن که آفتاب
کدام برج است از بروج دوازده گانه ابتدا آن برج کرده ترتیب بروج هر برجی را پنجدیده به برج
که منتهی شده در آن برج خواهد بود و هر چه در آخر می ماند آنرا در شش ضرب کن و آنرا در
حساب کن مثلاً پنجم روز از ماه گذشته آنرا ده روز حساب کن و پنجدگر بر آن اضافه کن پانزده
می شود و آفتاب هم مثلاً در برج اسد باشد از عدد پانزده پنج عدد در برج اسد و پنجد در برج
سنبله و پنجد در برج میزان میدی معصود از آنچه مانده در آخر منزل همان پنجد است که میزان است
آنرا در شش ضرب کن میشود سی آنوقت گوئیم که ماه در درجه سی ام برج میزان است

در نسبت کواکب بایام سبعة

يوم زل امس بوج دده هي وه
روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه

ليل دج ادبي جده دل هس ور
شب شنبه شب شنبه شب شنبه شب شنبه شب شنبه شب شنبه

نسبت کواکب سبعة بایام سبعة روز شنبه است نسبت خود روز و شنبه روز شنبه
روز شنبه آن برام است (در پنج) آنکه پنج مراد از نام است چارشنبه گرفت کواکب تر
روز شنبه آن سعد کبر (شتری) روز آدینه زهره را بر اصل داده شنبه فدای عزوجل نسبت
کواکب سبعة بایام سبعة شب شنبه کان تیر آمد زین قبیل فرخیش نیز آمد شب و شنبه
آن بر همین است اندین قورما چه قبیس است شب شنبه آن زهره شناس چارشنبه
شب زحل بقیاس شب شنبه آن نام خود است شب آدینه خود شب قمر است پس شب
شنبه آن که ایام بخم پنج را که است مدام ناظمه بیت حرورت داله برایم را در مصرع اول
با حرورت داله بر کواکب جمع نموده در مصرع ثانی حرورت داله بر ایامی را با حرورت داله بر کواکب
جمع نموده مثلاً در مصرع اول زل که نوشته در حرورت شنبه دل زحل است در مصرع ثانی
وزن شب شنبه پنج بر پنج نفس علی هذا البراقی در کیفیت بروج از نبوت و انقلاب ذوج سیدین
بر فلک برج منقلب است اندین باب حکم بسیار است حملت منقلب اگر سلطان را با بران
و جدی نیک بدان (حل- سرطان- میزان- جدی برج منقلبند) ثابت آمد بر صفا در دگر
عقرب و ثور و دلو و شیر (ثور- اسد- عقرب- دلو برج ثابت اند) قوس و جوزا
و خوشه و ماهی و صغایان اگر ز من خواهی گویم این علم است بر من عین که بر این
چهار ذوج بدین (جوزا- سنبل- قوس- حوت) این بروج ذوج بدین اند فلک شنبه در این
ببرک است منقلب مضبوط منقلب است ثابت است در ان ایام سبعة
روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه

فی معرفة طلوع البروج

طلوع البرج وساعاته مفضل کوی و مجمل
روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه

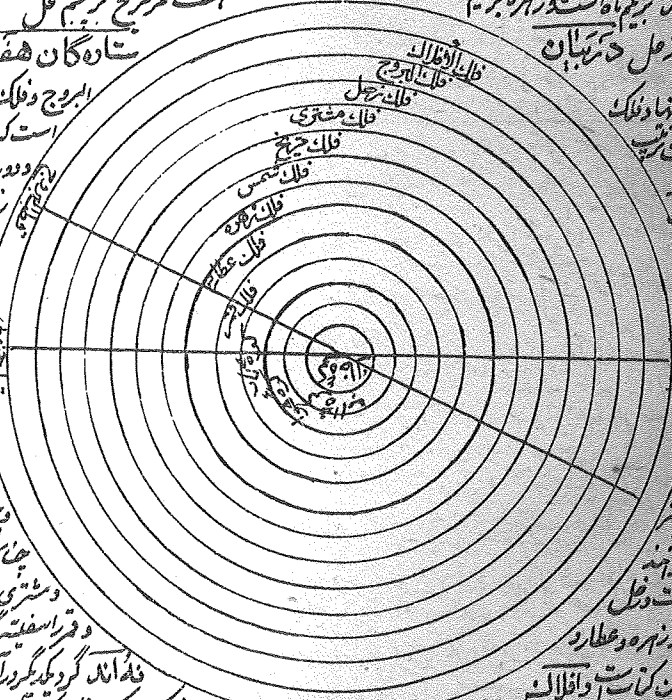
صياك اى نل بطت حجتك در بک هو بک
روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه روز شنبه

صياك یعنی طلوع برج حل دعوت بحسب سمت ۲۴ ساعت شبانه روز یک ساعت و بیت دقیقه
است ائی نل یعنی طلوع برج ثور و دلو یک ساعت و نیم است بطت طلوع برج جوزا
و جدی دو ساعت تمام است حجتك طلوع برج سرطان و قوس دو ساعت و بیت دقیقه
است در بک طلوع برج اسد و عقرب دو ساعت و بیت دقیقه است هو بک
طلوع برج سنبله و میزان دو ساعت و ۳۰ دقیقه است بعبارة اخری ساعات شبانه
روزی که ۲۴ ساعت است بحسب سمت هر بروج دوازده گانه اگر ساعات و دقائق آنرا بجای
آوی در هر دو بروج ۱۲ گانه ۲۴ ساعت تمام خواهد شد اما الفرق تفاوت محقق
است که در بیت معلوم است در هر دو بروج هر چه از راه شد مشق کن
پنج دیگر فزای بر میزان پس همچون پنج از ان زمانه شمس خانه گیر و جا
ماه بدان و آنچه مانده در اخر منزل ضعیف کن در شش و درج میدان یعنی
هر چند روز از راه عرضی گذشته است مضاعف کن و پنج عدد دیگر را بیفزای پس لاطنه کن که گفته اند
کدام بروج است از بروج دوازده گانه ابتدا آن بروج کرده بر ترتیب بروج هر برجی را پنج عدد بهر بروج
که گفته شده ماه در آن بروج خواهد بود و هر چه در آخری ماند آنرا در شش ضرب کن و آنرا در
حساب کن مثلاً پنج عدد از راه گذشته آنرا در روز حساب کن و پنج عدد بر آن اضافه کن باز در
می شود و آفتاب هم مثلاً در بروج اسد باشد از عدد پانزده پنج عدد بروج اسد و پنج عدد بروج
سنبله و پنج عدد بروج میزان میدی معقود از آنچه مانده در آخر منزل همان پنج عدد است که میزان را
آنرا در شش ضرب کن میشود سی آنوقت گوئیم که ماه در درجه سی ام بروج میزان است

بودن کواکب بسمیه در افلاک

انکه نه افروید چرخ و فلک باز ناهید بر سیم میرات هفتین است منزل کیوان ز بر او نهم که جمله در اوست	افزینده پری و ملک بر یکی ماه و بردوم تیر است ششمین چرخ چارمستام هستین چرخ ثابت است در اوست
---	---

ایضا فیہ بر یک ماه است و زهره بر سیم
در هفتم زحل در میان
و افلاک آنها و فلک
از ربع برین است
مرد و میشود
از زمین فلک
فلک قمر
کواکب
آنها
کواکب
شش
خوارند
و قمران
ستاره خوانند
بیت است و فلک
خوانند زهره و عطارد
اینهار در آن است و افلاک
باز از آن نه فلک کی فلک الافلاک که محیط
در فلک البروج که محیط ثوابت در او است
فلک هفتمین فلک عطارد و نهمین فلک قمر و دهمین فلک زحل
نهمین فلک زحل و نهمین فلک زحل و نهمین فلک زحل
نهمین فلک زحل و نهمین فلک زحل



است مریخ بر سیم
ششمین
شاه گان هفتگان
البروج و فلک عظیم
است که در این دایره
در دو درین افلاک
زحل باشد
و نشان این
دو نیم حوض
از آنها
و از این
بها
را بر زمین
ششمین
و چرخ
چرخ زمین
و مشتری و مریخ را
و قمر اسفندی گویند
فله اند گوید که در آن
بسمیه افلاک و فلک عظیم و فلک
در فلک البروج که محیط ثوابت در او است
فلک هفتمین فلک عطارد و نهمین فلک قمر و دهمین فلک زحل
نهمین فلک زحل و نهمین فلک زحل و نهمین فلک زحل
نهمین فلک زحل و نهمین فلک زحل

ایضا فیہ بر یک ماه است و زهره بر سیم
در هفتم زحل در میان
و افلاک آنها و فلک
از ربع برین است
مرد و میشود
از زمین فلک
فلک قمر
کواکب
آنها
کواکب
شش
خوارند
و قمران
ستاره خوانند
بیت است و فلک
خوانند زهره و عطارد
اینهار در آن است و افلاک
باز از آن نه فلک کی فلک الافلاک که محیط
در فلک البروج که محیط ثوابت در او است
فلک هفتمین فلک عطارد و نهمین فلک قمر و دهمین فلک زحل
نهمین فلک زحل و نهمین فلک زحل و نهمین فلک زحل
نهمین فلک زحل و نهمین فلک زحل

در اسامی الیها حرکتی

موش و بقرة و بلك و خرگوش شمار	زین چار چوبگدیزی نهنگ اید و مار
انگاه باسب و گوسفند است حنا	حد و نه و مرغ و سگ و خوک و خرگوار

ایضا فیہ

پیلان و یون و قوی است نامها سال	پیلان و او و پارس و توشقان لوی
پس تخاقوی و ایت است بعد از آن	تنگوزان توای پس صاحب کمال

بدانکه حکمای کرستان هر سال را با اسم جانوری موسوم نموده اند و چگونگی حالات و حوادث آن سال را از طریق و
آن جانور استنباط می نمایند و آن ماد در اشیا عظمی گویند و اسناد او در راه ایچقان میل گیرند و سده سال را
از نودون آفتاب در حد و نیمه و گوید و اسناد او را از اجناسی گویند که در حد و برج دل و واقع شود که آن
اول سال ایشان است از تقویم مصباح زاده کج نوشته شد و در کتاب قطرت می نویسد که سال آنها شمسی و
ماشان قمری و از جهت آنکه یازدهم سال قمری کمتر از سال شمسی است در هر سه سال یا آنکه دو سال یک ماه
برای کبسیه میفرایند و آن سال را سیزده ماه شمردند و هر یک از شهور آنها یک روز یا دو روز یا سه روز
عربی و ترتیب شهور آنها این است اول سال موش که ترکان آنرا ایچقان میگویند و دوم
سال گاو که آنرا او میگویند سیم سال بنگ که آنرا ابادوس میگویند چهارم سال خرگوش که آنرا
پوشقال میگویند پنجم سال نهنگ که آنرا لوی میگویند ششم سال مار که آنرا سلا
میل گویند هفتم سال اسب که آنرا یونت میگویند هشتم سال گوسفند که آنرا قوی میگویند
نهمین سال محدود یعنی سپهر که آنرا پیچ میگویند دهمین سال مرغ که آنرا تخاقوی
میل گویند یازدهم سال سگ که آنرا ایت میگویند دوازدهم سال خوک که آنرا تنگ
میل گویند سیزدهم سال است قطرت و مراد از مرغ مرغ فاسکی است هجدهم سال
در چهارم ثلث جمره اول افتاد خوردلو چارم حوت جمره ثانی یازدهم

چون گذشت از حوت جمره ثالثه افنداردانی سقوط جمره اول مهم شبات باشد
سقوط جمره دومی چهاردهم شبات باشد سقوط جمره سیم بیت و یکم شبات باشد این
جهرت سه روز بیشتر نباشد و بعد از آن کسار سر شود در رستمان و جمره در لغت اخگر آتش را
گویند و زعم ایشان چنانست که در این ایام سه جمره از جانب بالا بجانب اهل نازل شود و صاحب
حل التعمیر و صاحب روضه البقیع گویند جمره اول در زمین اثر کند و جمره دوم در آب تصف
در شرح پنج عکس آن آورده یعنی جمره اول آب را گرم کند و جمره دوم زمین را و جمره سیم آب را
در آتش جاراثر کند و قوت نما بگرکت در آید و استاد ابو ریحان گوید که رومیان گفته اند که این جمره
شکم زمین گرم شود و از وی بخار برآید بیتاب ملاحظه در تقویم با سقوط جمره اول را در ۴ و ۵ و ۶
دویم را در هشتم حوت و سیم را در دعوات می نویسد بجز تقویم ملاحظه تغییرات این ایام است
ایضا در ادب الحکام نامبرده در عایشه می نویسد که سقوط جهرت در کتاب عجایب الخفوات
سطور است که در بعض بلاد سردزارهان در دهقانان سه خانه سازند و چون رستمان آید از انواع
حیوانات هر کدام لطافت سرا بیشتر دارند در خانه اول جای دهند و هر کدام در این امر زیور
باشند در خانه سیم و هر کدام در عقد وسط باشند در خانه دوم و در میان هر خانه تختی بسازند در شدت
سرا خود با عیال و طفلان بجانته سیم رفته و در آن تخت بگریزند و دائماً در این سه خانه آتش کنند
و در هفتم شبات که سقوط جمره اول باشد آتش خانه سیم منطفی ساخته بجانته دوم با چهار پاییان
نقل کنند حیوانات خانه دوم را بجانته اول فرستند و حیوانات خانه اول را بیرون بچراگاه
فرستند و چون چهاردهم شبات شود سقوط جمره دوم است بهین طور بجانته اول نقل کنند
و آتش خانه دوم را بکشند و چون بیت و یکم شبات شود سقوط جمره سیم است آتش بجانته
نیز فرود نمانده خود نیز از خانه بیرون آیند و جمیع دو اب خود را بصحرای بیرون بیاورند و همان
است که غیاب الدین منصور شیرازی نقل کرده که چون رستمان در آید هارسنگ ریزه
در زمین گرفته بزین رود و چون وقت سقوط جمره اول شود یک سنگ ریزه را از زمین
بیرون اندازد و در سقوط جمره دوم سنگ ریزه دیگر نیز بندازد و در سقوط جمره سیم سنگ ریزه
سیم را بندازد از زمین خود آنگاه از زمین بیرون آید و عایشه او اخگر کتاب بیتاب

در اعمال حج

أَطْرَسَتْ لِلْعُمْرَةِ اجْعَلْ نَهْجًا | أَوْ أَرْنَحْطًا سَطْرًا مَرَّ لِحَاجٍ

حج بر قسم است ۱- حج تمتع ۲- حج قرآن ۳- حج افراد حج تمتع بوسی واجب
است که نذرش از گنای نذره فرسخ و بیشتر دور باشد و حج قرآن و افراد رکی و حساب است که
دوری نذرش از گنای کمتر از نذره فرسخ باشد و هر یک از اقسام حج یک عمره دارد ولی عمره حج
تمتع بر حجس مقدم و عمره حج افراد قرآن بعد از حج افراد قرآن است و تمام افعال عمره تمتع و حج
بترتیب در این شعر که طوبی شیخ بهائی علیه الرحمه است ذکر شده **أَطْرَسَتْ لِلْعُمْرَةِ اجْعَلْ نَهْجًا**
مصرع برای اعمال عمره است یعنی اطرسات را برای عمره طریق قرار گذار الف ملاقات حرام
از میقات **ط** طوف و رکعتی طوف **س** سعی باین صفاد مره **ت** تقصیر **أَوْ**
أَرْنَحْطًا و **سَطْرًا** و **حَاجٍ** و این مصرع برای حج است یعنی او را رنحط و سطر مر را برای حج
قرار گذار **الف** ملاقات احرام از گنای و اول وقوف در عرفات و **و** تیم و وقوف بشعر **الف**
افاضه از شربنی و رمی جمره عقبه **ن** سحر ح حق رس **ط** طوف حج و رکعتی طوف
س سعی باین صفاد مره **ط** طوف ناز و رکعتی طوف **م** بیت بیتی در لیالی تشریق و
رمی جهرت **ث** و ایامک هر یک از افعال عمره تمتع و حج در کتب فقه در ساری علیه مذکور
است چندی هائی که بر مخرف خوانست **مخبط** و بوی خوش **س** سه و روغن است
و **ق** قتم **ش** شکار بز اشاره در روغ و فحش **ب**ام **گ** گواه عقد و نکاح و **ج** جماع و استقنا
سوآل و موی ستردن بیرون نمودن دم **ح**ا و کندن دندان قلم ظفر و سلاح
نهفتن سر و پامرد و زینت از خاتم **ن**قاب زینت زن چتر مرد و کشتن قمل نظر
در آینه قطع درخت و نبت حرم **ق**سم سنی **ل**ا و **ل**له و **ل**له و **ل**له گفتن مگر بجهت بشارت حق تعالی **ب**ل
و **ج** جماع و مقدمات جماع مثل بره دست بازی کردن با جلال حرد و عقد نکاح **س**بتن از برای عود یا از برای دیگری پس اگر
عقد نکاح کند آن عقد باطل است تا بجمع در طلاق **ک**ین **خ**رین بقصد آنکه بعد از احرام بشیرت کند یا بشیرت

در عیبهای استنباط

در این خبث و حرّون تنگن تابخ زن	سکند محو و شکور و کاهل و بد
کلوس و کجدم و جل شور یا اولدم	یار و عقرب و چبم سفید کام

اینچیز حرام است حلال گوشت خوردن

شکر و و تر و صوف و پرو و دندانست	شاخ و سم و بیضه و لبن سخوانت
انفخه ز قابل زکوة است حلال	اینها همه ظاهر زمره حیوانست

عیبهای استنباط این خبث تری سربان است حرّون است بر کش که چون هم گوید تنگن است که
 در انهای او بیکه متصل باشد تابخ زن سر زنت سکند محو و شکور تری بدترین است شکور
 سر زنت کاهل - بدگاه سر زنت کلوس نیم کاف است بی چشم و روی دوز آن یعنی با بن لب
 یعنی آن سفید باشد از انوم بدین گویند کجدم سر زنت چل است بی را گویند که دست زنت
 و پای چپ او سفید باشد شور یا استی که در وقت زنت پاهایش بجای دست زسد ادم
 است آدم جل تری با باقان است یستار است بدین و نژوم که دست چپ را در وقت پیدان پیش
 که در عقرب است قشاحه که در پشانی او یک زوج نشان داشته باشد چپ است چشمش
 چپ باشد ستم سفید است بی که غنش سفید باشد کام سیاه تری تدی قره است قطرت
 شعور و در کفش گرگ تری نفیک صوف کونچ چشم تری پر مرغ استخوان سر زنت است
 انفخه کبیر مزه یا پیر مال صحو ۱۳ عدد گره های میان گوشت و پوست تری که در ذات اشباح
 میان ستم حدق سیاهی چشم قضیب ذکر انشیان بیضیان علیا بفتح و کرمین پی کردن
 نخاع منفر حرام است حلال تری دلاق متشابه بلکاه تری قاق حراره زهره یعنی طرف صفر
 کوه نان خورده بفتح فای مجله خبثت مثل خود خاکی رنگ در دماغ گویا اصل دماغ باشد شرح قطرت

چیزها که آنچیز حلال گوشت است

خون سپر زوقرت و قضیبات بولد	فرجت انشین و حراره مپی پی خون
پس آن دو پی که از پس کردن بدم رسد	باخط ابیض و سبط ظهر ای فلان
مخنی که در میا و مفاغ است شکل کرم	ذات الاشاح و غدد و وسط چشم آن

ایضاً

چارد چیز از اجزای دباغ میدان	که حرامست میندار که است حلال
غدد و ذات اشباح حد و فرج و قضیب	انشیان و دم و علبا و نخاع است حلال
پس متشابه است و حراره او مشیه خزانه	یا دیگر ایسکه ترا باز و هاند زوال

سپرد کبیرین و نهم با ناری نون سدا که تری او گویند فرج سر گین خط ابیض و سبط ظهر ای فلان
 که تری علم ایسکه گویند خط این منی عمیده هم دارند حر افواغ لغت عرب فی جسر الخفیف
 نوعهای لغت و من لثو اولاً اصل است همچو ماد پس مولد صفت
 و طاجن باز نتجان و طین ای استاد و ز معرب شناس صنج و دلق -
 یلمن و قفس و بهرج است بیاد و در جم سخی و کسوت و زنت عدک بغض
 و دوام و استعداد بنای سفد ذقود یعنی چون قره و وطن بیع و خفیه از اند
 مشترک جاریه است و عین رجاء مترادف جان و قلب و نواد مختلف در میان
 عرب عجم جزو و جزو است طار افناد غسل و برد و احقیقت اری قره اجاز و افناد
 شرح این انواع لغت که ۱- صلی ۲- مرده ۳- معرب ۴- عجم ۵- سفید و شیرین ۶- آرد صوفی ۷- زنده شده

- ۱۰۴ -

افواج لغت لغت یعنی لام صوتی است که تغییر کنند بآن هر گوی از مرادشان یکی اصلی است که
 ضد سوره باشد مانند لفظ عماد زیرا که بحسب اصل لغت عرب مرفوع است و چنان نیست که در
 آخر هم رسیده باشد از لغت غیر عرب چرا گرفته شده باشد در حد فقه و اصول یعنی در قدیم بوده و تازه
 در میان ایشان هم رسیده باشد مانند این چهار لفظ که ضفلف - طبعن - طاجن - بل
 کشخین - سینه حریب و آن لغتی است که در اصل همی باشد پس عربان آنرا بقانون لغت خود استعمال
 کنند یا غیر حرکات اولی که داخل کردن الف لام و گاه باشد که تغییراتی در حرف آن لغت دهند
 مانند صحنه مرتب جگ و دکوی مرتب دکله و لغت هر دو که مشت و یلیق مرتب یلیقه
 یعنی قبا و نقش مرتب کفش و بهر شرح مرتب بهتره که درم ناسره است و بقول مرتب بهتره
 است بیاید یعنی این پنج لفظ بیاد است چهارم مستحکم و آن لغتی است که در اصل عربی بود
 که همچنان استعمال کنند مانند الفاظ سخی - کینه - فوق - عدل - بغض - ذوق
 - استعداد پنجم اضداد اضداد جمع ضد است و آن الفاظی است که موضوعند از برای
 دو معنی که آنها تقیض یکدیگر اند مانند بنک تقدیم زون کفرس یعنی خورد و بزرگ صفت یعنی پایه
 و نقصان - ذوق کفرس یعنی خوب و بد و دلعت یعنی امانت دادن و گرفتن چون یعنی پایه
 و سفید قورق و بفتح و ضم قاف یعنی طهر و حیض ظن یعنی شک و یقین بیخ یعنی خریدن و فروختن
 خفیه یعنی پنهان و آشکار ششم مشت ترک و آن لغتی است که در میان عرب از برای پایه
 از یک معنی وضع شده باشد مثل جاریه یعنی کسی که تیر عین یعنی چشم چشمه و جاه یعنی بیرون
 هفتم مترادف و آن لغتی است که او و لفظ دیگر هر دو وجه یک معنی باشد ضمناً مانند این لفظ
 که موضوعند از برای دل جنان - قلب - قواد هشتم لغات است که در اصل عربی است
 عرب و هم بنوعی از تغییر مانند جوز کفرس که در فارسی گوز است جوز کفرس که در فارسی گوز
 است و طاس و طشت که در فارسی تاس و طشت تای منقو و انما الفرق در میان این قسم و قسم مرتب
 سبب مفهوم از در راه است کسی که در اینجا طشت که در لغتین تغییر در حرف جو هر گاه شده باشد و در این
 نیست و دیگر آنکه در عرب طشت که در اصل همی باشد و همان او را تغییر دهند در اینجا شرط نیست نه هم
 و آن لغتی است که استعمال شده در معنی یک معنی مثل عقل - شود که در اصل لغت یعنی همین پسرا اند و در
 مجاز لغتی است برای یک معنی وضع شده لکن در غیر آن معنی بهر نسبت استعمال کنند مانند آزی کفرس که در
 اصل برای آبگین کردن وضع شده اما در اصل آبگین استعمال است بطریق مجاز و قوت بفتح قاف که در اصل
 یعنی سرد کردن و سرد کردن است اما در چیز سرد استعمال می شود بطریق مجاز از بعضی سحر و طرب است

قواعد الفاظ

<p>چون و صوم و صدقه و نون است</p>	<p>قوانت ها جو جگ و دهوه ای لبر</p>
<p>در زاد و الفاظ که هر لفظ برای دو معنی باشد که ضد یکدیگرند چون سباه و سفید صوم صوم صوم شام سگاه روشن و تاریک ظن شک و یقین شامت زیاده و نقصان بجز بریدن و دروغتن قورق و طهر و حیض</p>	<p>هاتج عرب و بیداری جلل بزرگ و کوچک دهوه شب و در نظر از اقسام ماوات</p>
<p>جمله ماوات در یک بیت منظوم آمده</p>	<p>بشوای خواجه نظام الدین مولانا</p>
<p>شرط و تفسیر و تعبیر مدلت و نفی و غیره</p>	<p>مصدر و جحد و صلح و تفحیم و استفهام</p>
<p>ماء شرطیه نزلت قما استقاموا لکم فاستقیوها شرط زانیه او غیر زانیه مثل قوله تعالی استخ من ایه او نسیها نأت بجز مینها ماء التفسیریه مثل قوله تعالی ما تمحججک ای بی معجک ما والنحج مثل ما الحسن نزلت ملو مدلت مثل اجلس لایام وید جالسا ماء نایف مثل ما نزلت هانم و ما نزل کفر ما و خبریه مثل ما عندی جوار فاء مصدریه مثل فادمت جفا ای مده کفا ماء کافه در انما و الکینا و کیفا ماء و جحد مثل ما فعل یبد فاء صلح مثل ما فعلی ما طابنته - ماء و تفحیم مثل لا امر ما جوع قیصر انفا ای لام عظیم ما استفهام مثل فلان ما هو - ۱ بد آنکه غالباً من موصوله استعمال میشود در ذی العقول مثل تعیر من نشاء و نیک من نشاء و ما در غیر ذی العقول مثل ما عندی خیر و گاهی ما متعل می شود در ذی العقول مثل ولا تکلموا فانک اباکم و مقصود ناظم در تفهام بعضی آن است در شرح حدیث ما قاله شهور بغزه است الف در اول ماه با حروف و طایب الایام و لحواه یعنی در لغت ما در غزه همراه الف را می نویسند در آخر همراه اگر کم یک باشد کما نویسند اگر آه تمام شدل ای نویسنند ایضا فی الف است اول مدار تقویم بت دوم روز سیم رادان جیم هم چنان تا که رسد به تمام آخرش کاف و طابود یا لام این روز بت در تقویم می رقی بجا آید شرح و تفصیل</p>	

في تقييد الاظفار

قلم اظفرك لبنة وادب
بمعنى ثم ليسوي خواص او حبيب

فاضي مير حنين گفته اي يافته از مرتبه جهل خلاص در چیدن ناخن است
ترتیبی خاص ترتیب بین ناخوابین باشد ترتیب بسیار او حَبیب پیش خواص در گرفتن
ناخنهار خصل صدورق علیه الرحمین ابی عبد الله صلی الله علیه و آله قال تقليم الاظفار واخذ الشارب
جمعة الى جمعة امان من الجذام ودر دیوان امیر از تمکات است این بیت تم اظفرك الی آخر یعنی
بگیر ناخنهار را بستن و ادب یعنی ترتیبی که در مصراع آخر است یعنی یعنی دست راست
دست چپ خواصین روزگرفتن ناخنهای دست راست است مخ اشاره بقصر که انگشت کوچک
است و اشاره بانگشت وسطی اشاره بانگشت ابهام اشاره بانگشت بنصر سی اشاره
بانگشت سبابه و هكذا دست چپ اول ابهام بعد وسطی بعد خنصر که سبابه به بنصر
و ضبط انگشتان یعنی آنها قدر این کتاب گشت قطرت فی اشکال الهندسه

ز بهر هندسه خطی کشید باید راست
احاد عشر اوزان پس مات الف است
احد نمیرسد و لیک میرسد عشر است
مات بگذرد و الف خم شود سورا

یعنی خطی بسطر کشیده باشیم
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰
احد نمیرسد و لیک میرسد عشرات یعنی در بالای آن خط میجویای آحاد و نویسی از عدد یک تا نه
باید بخط برزبر چسبیده باشد عدد ده که بخط نرسیده است و لیک میرسد عشرات مثل عدد ده
که عشرت است بخط نرسیده مات بگذرد مثل عدد ده که از خط گذشته است الف
خم شود سورا دست مثل عدد ده یعنی هزار بعد از نوشتن بطرف راست خم شود
در تعریف مرکب بستان درمی زدوده لیکن بی چرم صمغ عربی در
نکن چار دیم مار و دودیم بنم درم زاج سیاه از بهر مرکبش
فرو سای بهم یعنی یکدم دوده بی روشن و چهار دیم صمغ عربی و دودیم مار و زاج نیم درم زاج سیاه بهم نام

في اسما منع الضرب

علت مانع ضرب اندر لغة نه پیش
یا دیگر ای بوالفضایل و عمل بزینا

عندک تعریف است و بوجه وصف
جمع تائید و الف در پیش فون ایده

چون سؤال غیر صرف در کتب نحو مخصوصا شرح جاهی تفصیلا مذکور است لذا در اینجا بطور اجمال اینست اسم یا صفت
صرفت یا معرف غیر صرف معرب صرف در احوال است با عرب تمام میباشد مثل جائی زید - زائیت
زید - مررت زید معرب غیر صرف در عرف بخوبین قابل صرف و تون نباشد مادامیکه اضافت نشود با الف
و لام داخل نشود مثل جائی احمد - زائت احمد - مررت احمد اما صورت اضافه با معرف الف لام صرف
داخل نشود تونین زیرا هر دو از تعریف و اضافه مانع از دخول تونین است مثل با حیدم و با حیدم و حیدم نماید
غیر صرف از سه عمل میدون نیست یا علم است یا صفة است یا جمع که یکی از این عمل است در او
در صرف مانع شود ۱- تائید مثل طلحة که دو وقت در او است تائید و علمیه ۲- جمعیت مثل
دو وقت جمعه و علمیه ۳- ترکیب جزجی مثل معدی کوب دو وقت ترکیب و علمیه ۴- وزن
فعل مثل زید دو وقت وزن فعل و علمیه ۵- الف و فون زاید مثل سفیان دو وقت الف و فون
زاید و علمیه ۶- عدل مثل عمر دو وقت عدل و علمیه و ناظر اوزان عدل را در این شرح گفته
اوزان عدل را نون و تالی ششم مفعل فعل مثلها مثلک و عمر فعل است مثل امن فعل
است چون ثلاث مثل تعال اذان و قطام و فعل تک که هر از هاء و تک ثلاث از ثلثه نشود
از قاطبه عدل است یا صفة است در این اوزان فعلان و فعلی و فعل و فعلاء مثل فعلان
سکران دو وقت الف و تون زاید و وصیفة مثل فعلی اجلی او دعوت الف مقصود که نمبر اقل
و وصیفة مثال احمز و فعلاء و حمز او دو وقت الف حمد و ده که نمبر اول است و وصیفة
یا جمع است زاینکه بر صیفة نهی مجموع باشد در این اوزان افاصل - فواعیل - فواعیل - فواعیل
- فواعیل که جمعیت در این اوزان دو وقت است مثل کالب جمع کلک آن جمع کلب است و علیک
المسولة فی التور در اسماء و صفتها و غیر مصفها هر چه اسماء و ملک آمد و اسماء یعنی جمله نامها
بوده مگرش نام پس چون شعبه هود و لوط از انبیا حمز صالح نوح و محمد خاتم الانبیا

فِ قَاعَدَةُ الْكَلِمَاتِ

زَهْفَتْ پَرْدَه خُدَا چِثْمَتِ الْفَرِيدِیْنِ	بِکَوْمِیَّتِ هَمَّه رَوْشَن قَوْجُ لَکِی زَبَدِ
زُجَاجِی وَ عِنَبِی وَ جَلِیدِی وَ بَصِیصِی	زَبْرَدَه سَبْکِی عَنکَبُوتِی اَی اَیُوب
مَشِیعی وَ دَکَر وَ صَلْبِ اَنکَبِی قَرْنِی	بَمَلِیحِی چُور سِیدِی نَمَانِد هَبِیجِ حِجَابِ
بِبَابِ بَچِیْم بِدِلِ ذِکْرِ کَرْدِگَارِ بَکِن	کِه غَیْر اَز اَو تَرَنَد نَفْسِ اَیچِنِی بَرَابِ

دَلْفَ وَ لَشْرَ مَرْتَبَتِ

لَفْ وَ لَشْرَ مَرْتَبَتِ اَنْ رَا دَانَ	کِه دُو لَفْظِ اَو رِنْد دُو مَعْنِی
لَفْظِ اَوَّلِ بَه مَعْنِی اَوَّلِ	لَفْظِ ثَانِیِ بَه مَعْنِی ثَانِیِ

دَلْفَ وَ لَشْرَ مَشْوِشِ

لَفْ وَ لَشْرَ مَشْوِشِ اِنْ رَا دَانَ	کِه دُو لَفْظِ اَو رِنْد دُو مَعْنِی
لَفْظِ ثَانِیِ بَمَعْنِی اَوَّلِ	لَفْظِ اَوَّلِ بَمَعْنِی ثَانِیِ

فَرْقِ مِیَانِ دَالِ وَ ذَالِ

دَر زَبَانِ فَارَسِی فَرْقِ مِیَانِ دَالِ وَ ذَالِ	یَا دَکِیَر اَیْنِهَا کِه اَیْنِ پِشِ اَفْضَلِ اَهْمَامِ
پِشِ اَوَّلِ لَفْظِ مَفْرُودِ کَر صَیْحِ وَ اَسْکَرِ	دَالِ حَوَانِ اِنْ رَا وَ بَا فِی جَمَلِه دَالِ مَعْمُومِ

باید دانست که چشم پنجم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت اول طبقه ملتحمه و آن سفیدی چشم است که نمایی
بعد از آن طبقه قرنیه که شبیه است به شاخ سفیدی که تراشیده باشد در صافی و شفافی بعد از آن طبقه
عنبیه است و این بر راجع کوچک که مردمان او مرد و یک چشم گویند و این سوراخ شبیه است به سوراخ و آن را گویند
از طبقه عنبیه رطوبت بیضیه است که شبیه است به سفیدی چشم فرغ در صفا و رنگ و قوام بعد از آن
طبقه عنکبوتیه است که شبیه است به خانه عنکبوت که عنکبوت آنرا ایجاد و در آن خانه جای کند بعد از آن رطوبت
جلیدیه است که شبیه است به ترک در صفا و بستگی که این رطوبت را بر دیده گویند بعد از آن رطوبت حاجیه
است که شبیه است به شیشه که در خانه در رنگ و صفا بعد از آن شبکیه است که شبیه است به جامه یا فیه بعد از آن طبقه
مشیمیه است مانند اینست که بچه در آن تخته را فرو گرفته در هم دارد بعد از آن طبقه صلبیه که سخت تر از طبقات دیگر است
و مشرک آن چشم پنجمه فلزات

دَر بَیَانِ حِجَابِ

بِگَانِ یگانِ شَمَرِ اَیچِدِ حِرَو وَ نَا حَطَلِی	چنانکه از گلشنِ عَشْرَتَا عَشْرَ نَاعَصَصِ
پس آنکه از قرشت تا ضیغ همه	دل از حباب جمل شده تمام مستخلص

حِرَو اَنْ فِلْزَاتِ

زِروِی جَه هَفَادِ و یَکَدِمِ سِیَابِ	چل و شش از آرزوی هشت شمار
ذَهَبِ صَدَاتِ سَبِ پَنجِه وَ نَه اَهْنِ	برنج و مس چهل و پنج نقره پنجه و چار

اِیضاً مِیَنْ فِلْزَاتِ

نَه فِلْزِ مَسْتَوِی الْحِجْمِ رَا چُونِ بَر کَشِی	اختلاف وزن دارد هر یکی با شتاب
زِر لَکِن زَبَقِ الْمَسْرَبِ دَهْنِ رَیْزِی	فضه نده آهن یکی مس و شبهه صفر
بِگَانِ یگانِ اَنْ بِنِی اَبْ جَدِّ هَشُورِ	گلشن از گلشن آن یعنی گلشن

پس آنکه از قرشت آن یعنی فلزات است که در حجاب
جمل کسر گاهی تعریف داده میشود آنچه یعنی اندر که هوز یعنی در پوست حطی واقف شد
گلشن سنگی شد محقق روز و بیاوست قرشت در دل گرفت بخند نگاه در دست ضیغ
نام کرد قطرت از الف بعد از طاه حطی آحاد است و از یاب حطی الیضاد محقق عشرت است و از قاف قرشت
الی طاه ضیغ نام است افزون فلزات زروی جبه آن یعنی قالی که ۷۱ درم سیاب بگیرد ۴
درم دق می گیرد و ۳۱ درم آرزین بگیرد و معنی شعر ثانی است که قالب مذکور صد درم طلا
و ۵۹ درم سرب و ۴۰ درم آهن و ۴۵ درم برنج و ۴۵ درم مس و ۴۵ درم نقره و در حقیقت
این ترجمه در شعرند فلز مستوی الحجم است الی آخر شعر قطرت مستوی الحجم این است که فرض کنیم
پاره از هر یک از فلزات که ابعاد ثلثه آنها یعنی عرض و طول و عمق آنها سادی باشند بعد از آنکه
بمیزان بکشی اختلاف وزن دارند قطرت ذر لکن ۲۰-۲۰-۵۰ جمه صد و بیست و یک ألف
۱-۲۰-۴۰ جمه ۷۱ اشرب دهن ۴-۵-۵۰ جمه ۵۹ آرزین حل ۱-۴۰-۴۰ جمه ۳۸
فضه نده ۵۰-۴۰ جمه ۵ آهن یکی ۱۰-۲۰-۱۰۰ جمه ۴۰ مس و شبیه ۴۰-۴۰ جمه ۴۵ صفر
ماه ۴۰-۴۰-۱-۵ جمه ۴۰ فلزات

افشای جمیل

دانشمند محقق آقای میرزا عبدالقاسم شاعری که در کلیه های

کتابت کمال داشتند بسیار کلام معجزه آلوده بر اینگونه

در فنون مختلفه لیتوغرافی و رنگوغرافی استاد ماهر بسیار

دارای مراتب عالی هستند که اغلب فضلاء شهر تبریز ^{بیت} آنرا

یافته گان مکتب ایشامیبا خدای تعالی ایشانرا از حدیث کتب ^{بیت}

و علمی مؤید و منصور فریاد تم کتاب الله الموفق ^{بیت}

بیدالعبد المذنب محسن محمد علی احیای العباد غفرلها ^{بیت}

۱۳۷۲ / ۱۳۳۳

علامات

هر کلمه که زیر آن حرف (ف) گذاشته شده است علامت فارسی بودن آن کلمه است
و هر کلمه که زیر آن حرف (ع) گذاشته شده است علامت عربی بودن آن کلمه است
و هر کلمه که زیر آن حرف (ت) گذاشته شده است علامت ترجمه است چون مصنف
برای رعایت وزن و قافیه معنی حقیقی آن کلمه را نکرده یا معنی لازم آنرا
گفته مثل وطن (جایگاه) یا ترجمه عربی آن کلمه را ذکر کرده مثل (عاقل)
و سور (ربض) و مقننه (هپیچر) و صیرنی (صراف) و حال آنکه اینها همه
عربی هستند با نجهت حرف (قا) نوشته شده و در شرح حرف (شین = ج)
اشاره است بکتاب منتخب اللغة شاهجهانی